

UNIVERSAL  
LIBRARY

OU\_228260

UNIVERSAL  
LIBRARY





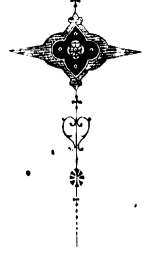
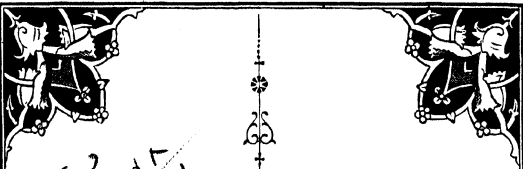






۹۰۵۵  
۱۳۳۵

کفتار در  
قضا بیا آتا بکان  
و حکونکی احوال  
ایشان از جلد چهارم  
روضه الصفا که امیر  
خوانده مصنف



# بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کفتار در قضایاء اتابکان و چگونگی<sup>۱</sup> احوال ایشان

ناظران جواهر اخبار روایت کرده اند که بعضی از سلاطین سلجوقی فرزندان خود را بامراء اطراف می سپردند و بلفظ اتابک از هر یک تعیین می فرمودند و اتابکان متفرق بچند فرقه شده اند و احوال هر فرقه علی سبیل الایجاز و الاحتصار درین اوراق رقم زده کلاً بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون برخی از اتابکان موصل بدرجات عالی رسیده بر شام و مصر مستولی شده اند خرد خرده دین تقدیم ایشان را بر فرق دیگر اولی و انسب دانست

ذکر عماد الدین زنکی بن آقسنقر

سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی اورا شهنکی ولایت عراق داد و وی در سنه<sup>۲</sup> احدی و عشرین

وخمسمائه در آن امر بواجبی دخل کرد و چون در سنه<sup>۶</sup> اثنی  
 وعشرین صاحب موصل وفات یافت حکومت آن موضع  
 علاوه منصب سابق کشته بآن جانب در حرکت آمد و بعد  
 از ضبط موصل لشکر بطرف شام کشیده حلب را بگرفت  
 و در سنه<sup>۶</sup> اربع و عشرین اهل فرنگ را که بملک شام در  
 آمده بودند منہزم ساخت و در سنه<sup>۶</sup> تسع و عشرین  
 دمشق را محاصره کرده بر اکثر ولایت شام استیلا یافت  
 و در سنه<sup>۶</sup> اربع و ثلاثین کُرت دیگر مدّت دو ماه دمشق را  
 محاصره کرد و از آنجا مراجعت فرموده دیاربکر و کردستان را  
 مسخر ساخت و در سنه<sup>۶</sup> اربع و اربعین و خمسمائه چند  
 تن از غلامان او اتفاق نموده آن پادشاه عادل را بکشتند  
 و بعد از آن در ولایت عرب اورا اتابک شهید گفتند

### ذکر نور الدین محمود بن عماد الدین زنکی

نور الدین محمود بعد از شهادت پدر بجلب و حص  
 و حما و ما یتعلق بها استیلا یافت و در مبداء امارت خویش  
 لشکر را بسنجار کشیده آن دیار را مسخر کردانید و در سنه<sup>۶</sup>  
 تسع و اربعین و خمسمائه دمشق بگرفت و مهمّ نور الدین  
 محمود در بلاد شام چنان بقوّت شد که عضد خلیفه که

آخر پادشاهان بنی فاطمه بود در مصر جهت دفع فرنك از وی استمداد نمود و نور الدین محمود نایب خود اسد الدین شبرکوه را نامزد مصر فرمود و او بموجب فرموده متوجه مصر شد و شرّ فرنك را از مسلمانان دفع کرد و بشام مراجعت نمود و سال دیگر اسد الدین را با برادر زاده خود صلاح الدین بمصر فرستاد و آن مملکت را از خلفاء اسمعیلیّه بصلاح الدین بن نجم الدین ایوب منتقل شد و مدتها مملکت مصر در تصرف آل ایوب بماند و صلاح الدین بملك ناصر الدین ملقب گشت و نور الدین محمود در حادی عشر شوال سنهٔ تسع و ستین و خسمائه درگذشت

### ذکر ملك صالح بن نور الدین محمود

در روز وفات پدر یازده ساله بود اعیان شام با او بیعت کردند و صلاح الدین یوسف در مصر نخست خطبه بنام او خواند همچنانکه بنام پدرش خوانده بود اما بعد از آن قصد دمشق کرد و ملك صالح مرکز دولت خالی گذاشته بحلب رفت و در سنهٔ سبع و سبعین و خسمائه ملك صالح بمرض موت گرفتار گشت و وصیت کرد که

ملك حلب را تسليم ابن عمّش عزّ الدّين مسعود نمايند  
 بعضي از امرا با او گفتند كه عماد الدّين زنكي هم ابن  
 عمّ تست و خواهر تو در خانه اوست و خدمتش از  
 ممالك همين سنجار دارد و بس پدر تو بوي داده است  
 و حكم عزّ الدّين مسعود بر خلقي كه از كنار آب فرات تا  
 همدان مقيم اند جاريست جواب داد كه من از آن  
 مي ترسم كه عماد الدّين از عهده داراي مملكت بيرون  
 نتواند آمد و رعايا در زحمت و مشقّت افتند عمر ملك  
 صالح نوزده سال بود مدت حكومتش هشت سال

ذكر سيف الدّين غازي و قطب الدّين مودود برادران  
 نور الدّين محمود

بعد از فوت عماد الدّين زنكي بن آقسنقر سيف  
 الدّين غازي بصوابديد برادرش نور الدّين محمود كه  
 اكثر اوقات بغزاء فرنك مشغول بود مملكت دياريكر  
 و جزيره و بعضي از كردستان را ضبط نمود و در سنه احدى  
 و خمسين و خمسمائه وفات يافته برادرش قطب الدّين  
 بجاي او بنشست و در سنه خمس و ستّين و خمسمائه  
 قطب الدّين روي بسراي آخرت نهاد و هرچند او پسر

بزرگتر عماد الدین زنگی را ولی عهد کرده بود اما نواب  
 و ارکان دولتش با پسر کوچک وی سیف الدین غازی  
 بیعت کردند

ذکر سیف الدین غازی بن قطب الدین مودود بن  
 عماد الدین زنگی و بعضی از حالات او

بعد از مرگ پدر در موصل بر سریر حکومت نشست  
 و برادرش عماد الدین زنگی بن قطب الدین مودود  
 کریخته پیش عمش نور الدین محمود بشام رفت و نور  
 الدین مدینهء سنجار را بعماد الدین داد و در آن اوان که  
 ملک صلاح الدین از مصر لشکر بشام کشیده دمشق را  
 بگرفت و بمحاصرهء حلب مشغول گشت سیف الدین  
 غازی همت بر استیصال برادر خود عماد الدین زنگی  
 کماشته سپاه بسنجار برد و سبب این قضیه آنکه چون  
 صلاح الدین یوسف بر ظاهر حلب نزول کرده بمحاصرهء  
 ملک صالح مشغول گشت صالح پیش ابن عم خود  
 سیف الدین غازی رسولی فرستاده استمداد نمود  
 و لشکری ترتیب داده ببرادر خود عماد الدین زنگی  
 پیغام داد که باید که لشکرا سر کرده بامداد ملک صالح

بجانب حلب نهضت نماید عماد الدین باین سخن  
 التفتات نکرد زیرا که صلاح الدین خبر باو فرستاده بود  
 که تو از برادر و ابناء عم بزرگتری و این مملکت بحسب  
 ارث و استحقاق بتو می رسد و من بجهت هواخواهی تو  
 ارتکاب مشقت اسفار نموده ام و چون ممالک شام از  
 منازعان مستخلص شود بکماشتگان تو سپرده من عازم  
 مصر خواهم شد و سیف الدین غازی چون بمحاصره  
 عماد الدین مشغول شد برادر خود عز الدین مسعود با  
 طایفه بمعاونت ملک صالح بجانب حلب روانه فرمود  
 و ملک صالح باستظهار آن جماعت با مصریان محاربه نموده  
 منهزم گشت و مصریان غنیمت فراوان گرفته معاودت  
 نمودند و چون این خبر بسیف الدین غازی رسید از  
 ظاهر سنجار برخاسته بموصل رفت و در سنه ۶۰۰ ست  
 و سبعین و خمسمائه داعی حق را لبیک اجابت گفته  
 برادرش قائم مقام او شد

دگر عز الدین مسعود بن قطب الدین مودود بن

عماد الدین زنگی

مسعود بعد از فوت برادر متصدی حکومت گشت

و چون ملك صالح سفر آخرت اختيار فرمود بموجب وصیة او حلب را نیز متصرف شد و در آن اثنا عماد الدین زنكي از عزّ الدین مسعود التماس كرد كه حلب را بوي كذارد و سنجار در عوض آن بكيرد و مسعود نخست ابا و امتناع نموده آخر الامر بمعاوضه راضي شد و در سنه ٤٠٨ ثمان و سبعين و خمسمائه ملك ناصر صلاح الدین بن نجم الدین ایوب صاحب مصر با لشكر عظیم از فرات بگذشت و بلاد جزیره را غارت كرده متوجه موصل شد و چون از تسخیر موصل عاجز گشت بسنجار رفته بر آن ولایت استیلا یافت و از راه حران بمصر مراجعت كرد و يك سال دیگر باز لشكر كشيده امدرآ بگرفت و از آنجا بشام رفته حلب را نیز مسخر ساخت و مجاهد الدین نایب عزّ الدین مسعود اسیر گردانیده مقید كرد و بعد از آن كه با خود بمصر برد شمس الدین پهلوان صاحب همدان كسان بمصر فرستاده شفاعت نمود ملك ناصر الدین سخن او قبول كرده بند از پای مجاهد الدین بر گرفت و در سنه ٤٠٩ و ثمانين و خمسمائه بار دیگر ملك ناصر صلاح الدین لشكر كشيده میافارقین و اخلاطرا بگرفت و بهنگام بازگشتن با عزّ الدین مسعود صالح كرد

و در سنه ٤٠٨ ثمان و ثمانین و خسمائنه صلاح الدین صاحب  
مصر فرمان یافت و این خبر مسموع عز الدین مسعود  
شده از موصل بجانب شام در حرکت آمد و در اثناء راه  
مراجعت فرمود و در بیست و نهم شعبان سال مذکور  
مرغ روحش از قفس قالب او در پرواز آمد و بعد از وی  
برادرش در موصل بجای او بنشست

### ذکر اتابک نور الدین ارسلانشاه

میان او و برادر زاده اش قطب الدین محمد بن عماد  
الدین زنکی قریب بدو سال منازعت قائم بود و بعد  
از آن با یکدیگر اتفاق نموده در سنه ٤٠٨ خمس و تسعین  
و خسمائنه لشکر بهار دین کشیدند و ملک عادل ابو بکر بن  
ایوب صاحب مصر کسان فرستاده قطب الدین محمد را  
استمالت و استعطاف نمود و قطب الدین میل بجانب  
ملک عادل کرده از نور الدین جدا شد و در ولایت  
خویش خطبه بنام صاحب مصر خواند و نور الدین  
ارسلانشاه ازین معنی رنجیده سپاهی بنصیبین برد و آن  
شهر را از کماشته قطب الدین انتزاع نمود و هنوز قلعه را  
نکرفته بود که جمعی از لشکریان ملک عادل رسیده با

نور الدین حرب کردند و خدمتش از مصریان منہزم  
 کشت و در سنهٔ خمس و ستمائے میان ملک عادل و نور  
 الدین صلح شد و عادل دختر اورا برای پسر خود  
 بخواست و ملک عادل مملکت را میان اقربا قسمت کرده  
 بعضی از بلاد جزیره را بشیخو شاه بن غازی بن مودود  
 داد و برخی از آن ولایت بقطب الدین محمد بن عماد  
 الدین زنکی تفویض نمود و موصل و اعمال آن را بنور  
 الدین ارسلانشاه مقرر داشت و در سنهٔ سبع و ستمائے  
 نور الدین ارسلانشاه بن مسعود بن مودود بن زنکن بن  
 آقستقر وفات یافت مدت ملک او یازده سال و هفت  
 ماه بود

ذکر الملك القاهر عز الدین مسعود بن نور الدین  
 ارسلانشاه

ملك ارسلانشاه در ایام مرض پسر بزرگتر خود عز الدین  
 مسعود را ولي عهد کردائید و چند قلعه را در اطراف  
 ولایت بیسر خوردتر عماد الدین زنکی داد و بدر  
 الدین لولورا بمحافظت فرزندان و تدبیر مهمام ایشان  
 تعیین فرمود و ملک قاهر بعد از مرگ پدر باندک فرصتی

وفات یافت و ایالت موصل ببدر الدین لولو قرار گرفته  
مدتی مدید حکومت کرد و مال حال او در بیان قضایاء  
هلاکو خان سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی

ذکر حالات اتابکان آذربایجان که اول این طبقه اتابک  
ایلدکز است

نقله<sup>۱</sup> اخبار گفته اند که در ولایت قبچاق معهود چنان بود  
که هر کس که چهل غلام بیک بیع بخردی بهای یک  
غلام وضع کرده از مشتری نطلبیدندی و در زمان دولت  
سلطان مسعود سلجوقی بازرگانی در آن ولایت چهل غلام  
بخرد که یکی از آن جمله ایلدکز بود و ازو بایع حسابی بر  
نداشته بهایش از مشتری نطلبید و بازرگان با طایفه<sup>۲</sup> از  
تجار که مصحوب او بدآنجا رفته بودند از دشت قبچاق باز  
کشته غلامان را در عرابها نشانند و بنا بر شدت حرارت  
هوا کاروان در روز توقف نموده شب مسافت قطع  
میکردند و اتفاقاً شبی از شبها ایلدکز که صغیر السن بود  
بواسطه<sup>۳</sup> استیلاء خواب دو نوبت از عرابه بیفتاد  
و مرد تاجر فرمود که او را در عرابه نشانند و چون نوبت  
سیوم بیفتاد بازرگان بنا بر آنکه چیزی در بهای ایلدکز

صرف نکرده بود و جمالی نیز نداشت ترك او گفت  
 شبهنکام ایلدکز خود را ببازرگان رسانید و خواجه<sup>۲</sup> او  
 ازین معنی تعجب نمود که با وجود صغر سن آن همه راه را  
 طی کرد و چون مالک چهل غلام بعراق رسید غلامان را  
 بخدمت وزیر سلطان مسعود برد وزیر نایب خود را فرمود  
 که غلامان را بخرد و نایب وزیر ایلدکزا نپسندید و باقی را  
 بخرد ایلدکز در کریمه شده گفت اگر این غلامان را  
 نایب وزیر جهت هوای دل بخرد می بایست که مرا از  
 برای رضاء پادشاه عادل بخردی این سخن بوزیر  
 رسانیدند وزیر حکم کرد تا او را نیز خریدند و ایلدکز  
 خدمات پسندیده بجای آورد چنانچه پیش وزیر اعتماد  
 تمام یافت و چون وزیر را فدایان اسمعیلیه کشتند  
 و متروکات او متعلق بدیوان سلطان مسعود شد سلطان  
 ایلدکزا بامیر نصر سپرد تا ترتیب کند و آداب فروسیّت  
 او را تعلیم دهد و در اندک زمانی ایلدکز در شهامت  
 و صرامت از امثال و اقران خود در گذشت و بعد از آن  
 او را در خیل امیری انتظام دادند که بر مطبخ سلطان  
 حاکم بود و در آن وقت از بسیاری<sup>۳</sup> کوسفند و کثرت  
 نعمت و کلاء مطبخ سر و سقط کوسفند مثل چرب روده

وامثال آن باز نمی خواستند و بحسب اتفاق خوانسالار را روزی چند از درگاه سلطان غیب اتفاق افتاد و ایلدکز بترتیب آتش قیام نموده فرمود تا سر و سقط کوسفندان بمطبخ می آوردند فی الجمله چون خوانسالار بر سر مهم خود باز آمد و امثال این صورت از ایلدکز مشاهده کرد متعجب ماند و حسن کفایت او بسمع سلطان رسانیده نام ایلدکز بلند شد و خاتون سلطان مسعود مادر طغرل را در باره او عنایتی تمام پدید آمده هر صفت و صورت که مطبوع طبع سلطان بود ایلدکز را در آن لباس در چشم سلطان جلوه می داد یکی از آن جمله آنکه امرا و ارکان دولت سلطان بر یکدیگر ترفع می جستند و مهم ایشان درین امر بجائی رسیده بود که چون بپایه سرپرستی حاضر می شدند صبر نمی کردند که امیر حاجب بزرگ هر یک را بر جای خود قرار دهد و در تقدیم و تاخیر با هم نزاع کرده گاهی مهم بدست و کربان می افتاد و ایلدکز بتعلیم خاتون سلطان طاقیه قندز می پوشید و در صف نعال ایستاده از مناقشه و معادات احتراز می نمود و سلطان را این معنی پسندیده می آمد و مادر طغرل پیوسته با سلطان می گفت که ایلدکز را با لشکری بطرفی فرست که هر

ولایت که فتح و ضبط آنجا بر دیگر امرا دشوار و مشکل باشد او باسانی فتح و ضبط نماید و سلطان نیز آثار مردانگی و فرزاندگی در ناصیه<sup>۱</sup> ایلدکز مشاهده می فرمود عاقبت سلطان مسعود ایلدکزا با طایفه<sup>۲</sup> از سپاه بجانب اران فرستاد و در اندک زمانی بمقامت اران و کنجه و شروان و باکو استیلا یافت با سپاهی ورعیت نوعی زندگانی کرد که مجموع محبت و پرا در دل جای دادند و چندانکه علم دولت ایلدکز ارتفاع می یافت او در تواضع و سرافکنندگی پیستر مبالغه می فرمود شخصی را گفتند که اگر دولت نصیب تو گردد چه کنی جواب داد که دولت خود کوید که چه کن القصه سلطان مسعود در آخر ایام دولت خویش روزی بشکار رفت شیری از بیشه بیرون آمده روی بسطان نهاد و خود را بر اسپ او زد و سلطان از اسپ بر زمین افتاد و اسفہسالار اسعد اصفهانی با شیر در آویخته آن سبع ضاره را بکشت و بنا بر آنکه عباسیان با سلطان صفائی نداشتند طیبیان را اغوا می کردند که در معالجه خیانتی کنند و روز بروز مرض او زیاده می شد و مادر طغرل جهت جودت آب و هوا او را بهمدان برد عاقبت سلطان از آن زنج جان نبرد و ادبمثر ارباب مناصب

متفرق شده پلاس پوش بمرآغه و شیرکیر بآبهر و قایمار  
 بقم رفتند و ایلدکز که از جمله ارکان دولت قویتر بود  
 باتفاق باقی اکابر سلطان طغرل بن مسعود را از رویین  
 دز آورده بر تخت نشاند و مادر او را که بر مجموع ممالک  
 تسلط داشت بزنی بخواست و طغرل بناهی قانع کشته  
 رتی و فتق امور مملکت منوط و مربوط بحکم ایلدکز بود  
 و بعد از چند گاه میان ایلدکز و مادر طغرل نقاری پیدا  
 شده ایلدکز از وی ملول گشت چون آن عورت تجبر  
 و تحکم شعار خود ساخته بود اتابک ایلدکز خواست که  
 طغرل را از سلطنت عزل کرده پسرش ارسلان دهد اما از  
 خوف مادر طغرل از قوت بفعل نمی آورد و چون مادر  
 طغرل وفات یافت اتابک ایلدکز طغرل را گرفته بقلعه از  
 قلاع فرستاد و ارسلان بن طغرل را از قلعه تکریت آورده  
 بر تخت نشاند و مادرش نارنج خاتون را بخواست و عاقبت  
 کار طغرل معلوم نشد راقم حروف کوید که اتابک ایلدکز  
 طغرل را بر سریر سلطنت نشانده بعد از آن او را بگرفت  
 مخالف اقوال جمهور مورخین است بلکه آنچه متفق  
 علیه است اینست که ایلدکز مادر سلطان ارسلان بن  
 طغرل در حباله نگاه آورده ارسلان را بر سریر حکومت

بنشانند و جهان پهلوان اتابك محمد و قزل ارسلان از مادر سلطان ارسلان متولد شدند و چون اتابك ایلدگز مادر سلطان را بخواست امراء سرحد و اطراف نشینان سر بر خط فرمان او نهادند و اتابك ایلدگز اکثر اوقات دست در کمر زده در پیش تخت ارسلانشاه بایستادی و ارسلان بی استصواب او در هیچ امر شروع نکردی بلکه جزوی و کلیّ امور ملك را بحسن تدبیر او گذاشته بود و خود بمجرد اسم سلطنت قانع گشته اتابك ایلدگز در رکاب ارسلان چند نوبت با مخالفان مثل اتابك پلاس پوش و اینانج و ملوک کرج مضاف داده همراه منهزم گردانید بعضی از مورخان گفته اند که اتابك ایلدگز در یورش کرجستان رنجور شده و بواء در معسکر او افتاده باز کشت و چون بنخچوان رسید وفات یافت و ملك ارسلان بعد از وی بهمدان رفته آنجا در گذشت در تاریخ کزیده مسطور است که در سنه ۶۰۳ ثمان و ستین و خسمائه والده ملك ارسلان رحلت کرد و در همان راه اتابك شمس الدین ایلدگز با وی موافقت نمود و قاضی رکن الدین جوینی درین واقعه کوید رباعی دردا که زمانه را نکو خواهی رفت و اندر پی او چو شمس

الدین شاهی رفت . از گردش چرخ کس ندادست  
 نشان . در پانصد و اند آنچه در ماهی رفت . وهم در  
 تاریخ کزیده مسطورست که در سنه ۹ تسع و سبعین  
 و خمسائه ملك ابخاز قصد دیار اسلام کرد و سلطان با  
 برادران خود اتابک محمد و قزل ارسلان بجنک اورفته در  
 راه رنجور شده بازگشت و بهمدان آمده سنی فاطمه بنت  
 علاء الدوله را در حباله نکاح آورد و در منتصف جمادی  
 الآخر سنه ۹ احدی و سبعین و خمسائه در همدان وفات  
 یافت هر چند ذکر ملك ارسلان سابقا رقم زده ۹ کلک  
 بیان کشته بود درین مقام بر سبیل استطراد بار دیگر  
 شمه ۹ از احوال او مسطور کشته حل بر تعدد روایات  
 نمایند

ذکر جهان پهلوان اتابک محمد بن اتابک ایلدگز

بعد از فوت ملك ارسلان در عراق پادشاه شد و برادر  
 خود قزل ارسلان را بآذربایجان فرستاد و در آن زمان  
 سلطان طغرل بن ارسلان را که هفت ساله بود بر تخت  
 نشاند و اساس ملك را چنان مشید کردانید که ملوک  
 شرق و غرب ازو حسابها بر گرفتند و خلیفه ۹ بغداد چون

بر سریر خلافت بنشست استقرار امر مملکت خود را  
 موقوف بر بیعت صلاح الدین حاکم مصر و اتابک  
 محمد می دانست و اول رسولي بمصر فرستاده از صلاح  
 الدین بیعت خواست و چون خبر باتابک محمد رسید که  
 صلاح الدین را خلیفه در بیعت بر وی تقدیم کرده برنجید  
 و فرمود تا نام خلیفه از خطبه اسقاط کردند بعد از یک  
 سال خلیفه اموال فراوان فرستاد و اتابک محمد را استرضا  
 نموده بار دیگر فرمود تا خطبه بنام او خواندند آورده اند  
 که چون کورخان آوازه شوکت و عظمت اتابک محمد  
 شنید رسولان فرستاد تا بر کماهی حالات او اطلاع یابند  
 و اتابک فرمود تا رسولان را بنوعی در شهر آوردند که هیچ  
 کس بر احوال ایشان اطلاع نیفتاد و نوازش فراوان در  
 باره آن جماعت بتقدیم رسانیده چنان کرد که قاصدان  
 در حین توجه خویش قاصدی پیش کورخان فرستادند تا  
 شمه از عظمت و شوکت اتابک و تعظیم و تکریم او  
 نسبت بوصول بایشان و آن جماعت عنقریب بموجب  
 دخواه معروض گردانید و چون ایلیچیان دوسه مرحله قطع  
 کردند اتابک جمعی را در خفیه از عقب ایشان فرستاد تا  
 در جوف لیل همه را در زیر خاک پنهان کردند و چون

مدتی از موعد قدم ایلیچیان بگذشت کورخان تصور کرد که ایشان را در راه دزدان کشته اند و اگر از صورت عذر اتابک خبر یافتی از کرد سم ستوران توران زمین روز روشن بر چشم او تاریک ساختی و همچنین بحیله و تدبیر رسولی بدار الخلافت فرستاد تا مبلغ شصت هزار دینار زر سرخ هر ساله برسم مرسوم سلطان طغرل بر مثال خوزستان بغداد اطلاق یافت و همچنین دختر خود را بشاه ارمن داد و حکم او نیز بر آن مملکت جاری شد و بعد از آنکه شاه ارمن وفات یافت و صلاح الدین قصد ارمن کرد اتابک محمد فرمود تا مکتوبی نوشتند مزور و بر در خانه صلاح الدین انداختند و وزیران مکتوب را بصلاح الدین رسانیده او از راه بازگشت فی الجمله اتابک محمد از رای و مریدی دقیقه مهمل نکذاشت اما دست تعرض ابویحیی را نتوانست که از دامن قبای حیات خویش کوتاه گرداند تا در شهر سنه ۶ اثنی وثمانین و خسمائه هادم اللذات دواسبه بر سروي تاخت و منکوحه<sup>۶</sup> او قبئیه خاتون دختر امیر اینانج زنی صاحب رای بود و چون خواص اتابک خواستند که بعد از مرگ او بموجب وصیّتی که کرده بود طغرل را میل

کشند تا فرزندان وي سالم بمانند قبتیه خاتون  
 نکذاشت از اتابک محمد چهار پسر ماندند اتابک ابو  
 بکر وقتلغ اینانج و میر میران و اوزبک پهلوان ابو بکر  
 و اوزبک از کنیزکی متولد شده بودند و قتلغ اینانج و میر  
 میران از قبتیه خاتون در وجود آمدند

### ذکر اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدکز

بعد از فوت اتابک محمد قبتیه خاتون می خواست که در  
 حباله نکاح سلطان طغرل در آمده پسرش قتلغ اینانج  
 امیر الامرا باشد که ناکاه درین اثنا قزل ارسلان از تبریز  
 رسید و قبتیه خاتون را نکاح کرد و چون قزل ارسلان میل  
 بگلامان داشت پیش از یک شب با خاتون دست در  
 آغوش نکرد اما در امور ملک برای او کار کردی و با  
 پسران اتابک محمد تکبر و تجبر می نمود و ایشان را از  
 زمره خدمتکاران و غلامان می شمرد و سلطان طغرل نشانه  
 پیش نبود و درین اوقات ظهیرک سنکلابادی که از  
 برکشیدگان اتابک محمد بود بغایت محتال و مشعبذ از  
 سطوت قزل ارسلان ترسان و هراسان ملازمت طغرل  
 اختیار نموده با او می گفت که سلطنت عراق ارثا

واکتسابا بتو می‌رسد و ایلدکز بحیله و صنعت بر دولت سلجوقیان استیلا یافته بود و از آل سلجوق کسی که اهلیت و استحقاق پادشاهی داشته باشد غیر از تو نیست بلکه پیش از تو ازین خاندان مائل تو شهر یاری در خانهٔ زین ننشسته و بخاطر چنان می‌رسد که قزل ارسلان عاقبت شمهٔ مردود و نقص پیمان شعار خود ساخته ترا بقلعهٔ از قلاع خواهد فرستاد اکنون بر تو واجبست که اندیشهٔ کار خویش کنی و اهمال و تغافل که متضمن ضایع شدن نفس نفیس است جایز نداری سلطان طغرل پرسید که چارهٔ این کار چیست ظهیرک جواب داد که تدبیر آنست که بملك مازندران التجا نمائی و چون بآن مأمن برسی جمعی از امرا که از قزل ارسلان نا ایمن و رنجیده اند بی شک بتو ملحق شوند و تو بامداد ملك مازندران و معاونت امراء خاصهٔ ملك موروث را از قزل ارسلان انتزاع نمائی سلطان رای ظهیرک مستحسن داشته روی بمازندران نهاد و حسام الدین اردشیر پادشاه آن مملکت در تعظیم و تجلیل و توقیر سلطان طغرل غایت مبالغه بجای آورد و درین اثنا قزل ارسلان رسولی بمازندران فرستاد تا میان او و ملك آن دیار قاعدهٔ میثاق

مستحکم گردانید امراء طغرل متوهم شده با او گفتند که بعد ازین اقامت ما درین دیار مصلحت نیست چه احتمال قریب دارد که ملک مازندران مارا بقزل ارسلان سپارد و این اندیشه در خاطر مجموع رسوخ یافته سلطان و امرا از مازندران بحدود دامغان رفتند و در پای کرد کوه خرابی بسیار از ایشان ظهور یافت و در خلال این احوال قزل ارسلان بواسطهٔ وصول لشکر کرج بنواحی اَران و آذربایجان متوجه آن صوب کشت و سلطان بعراق در آمد و بعد از آن میان سلطان طغرل و قزل ارسلان وقایع بسیار دست داد چنانچه نبذی از آن در تاریخ سلجوقیان سمت گذارش یافت و در آخر عهد قزل ارسلان خلیفه منشور سلطنت با اسم او فرستاد و پیغام داد که پادشاه توئی و ما حامی توئیم و قزل ارسلان بخار عجب و بیدار بکاخ دماغ راه داده در همان چند روز در دست فدائیان کشته شد

### ذکر اتابک ابو بکر بن اتابک محمد

بعد از کشته شدن عم خود قزل ارسلان در تبریز بر مسند حکومت بنشست و بمدد قبتیه خاتون پسرش قتلغ اینانج متصدی ایالت عراق کشت و مقارن این

حال سلطان طغرل از قلعه که محبوس بود باتفاق امرا بیرون آمده بعراق رفت و قبتیه خاتون را بخواست و قتلغ اینانج با برادرش نصرت الدین ابو بکر در کار ملک نزاع نمود و بر سر او لشکر کشیده در يك ماه برادران چهار نوبت جنگ کردند و در جمیع این معارك اتابک ابو بکر غالب آمد از احوال ابو بکر همین مقدار پیش معلوم نشد عیب نفرمایند

### ذکر قتلغ اینانج بن اتابک محمد

چون سلطان طغرل مادر قتلغ اینانج قبتیه خاتون را بخواست پسر و مادر اتفاق کرده زهر در طعام تعبیه کرده خواستند که بخورد سلطان دهند شخصی ازین واقعه طغرل را آگاهی داده چون طعام حاضر ساختند سلطان تکلیف فرمود تا قبتیه خاتون آن طعام را تناول کرد خوردن همان بود و مردن همان و سلطان طغرل قتلغ اینانج را محبوس کردانید و بعد از چند گاه بشفاعت بعضی ارکان دولت باطلاق او حکم فرمود و او با سلطان مخالفت کرده پیش تکش خان رفت و بعد از کشته شدن سلطان طغرل شامت کفران نعمت شامل حال

قتلغ اینانج شده یکی از امراء تکش خان در ری اورا  
 بکشت و بعضی از قضایاء او در ضمن احوال طغرل  
 سلجوقی مرقوم کلاک بیان کشته بتکرار آن مصدع نشد

### کفتار در تاریخ سلغریّه و اتابکان فارس

ناقلان اخبار و راویان آثار چنین روایت کرده اند که در  
 زمان پیشین از انقلاب روزگار و تصاریف چرخ دوار امراء  
 تراکمه با مقدار پنجاه هزار سوار بواسطه تهنّک و سوء  
 تدبیر پادشاه خود از وطن بیرون آمده در اطراف عالم  
 متفرّق شدند و از آن جمله یکی سلغر بود که با حشم  
 و خدم بخراسان آمد و مدتها در اطراف آن تاختن می کرد  
 و چون سلجوقیان بر ولایت ایران استیلا یافتند بخدمت  
 ایشان پیوست و بحجابت ایشان موسوم شد و فرزندان  
 او بجانب فارس رفته در میان آن ولایت و خوزستان  
 و لرستان و کوه کیلویه که مملکت بزرگست رحل اقامت  
 انداختند و مودود بن سلغر بدستور معهود دم از اطاعت  
 سلجوقیان می زد و اولاد خود را بنوبت بخدمت ایشان  
 می فرستاد مورخان گفته اند که از آخر ایام دیلمه تا ظهور  
 سلغریان هفت کس در فارس حکومت کرده اند و ازین

جمله شش نفر از کماشتگان سلجوقیان بودند بدین ترتیب که ذکر کرده می شود چون سلطان الب ارسلان مملکت فارس را در حوزه تصرف آورد بمقاطععه و ضمان بفضلوپه شبانکاره داد و بعد از آنکه او عصیان نموده خواجه نظام الملک خدمتش را بکرفت رکن الدین خمارتکین والی آن ولایت کشته رباطی که در میان خوار و ری بوده او ساخت و اکنون معلوم نیست که اثری از آن باقی هست یا نی و بعد از وی اتابک چاولی بجای او منصوب گشت و قلع و قمع سرکشان شبانکاره بسعی و اهتمام او میسر شد و پس از چاولی اتابک قراچه حاکم آن دیار گشت و مدرسه در شیراز ساخته اسباب و املاک فراوان بر آن وقف کرد و در جعفرآباد کوشکی و تختی بر سر کوهی ساخته است و تا اکنون اثر آن باقیست و بنحی قراچه مشهور است و او بر در همدان کشته شد و بعد از وی اتابک منکوس والی فارس گشت و در جوار مزار ام کلثوم مدرسه بنا کرد و مرقد او آنجاست و خاتون او زبیده زنی عالی همت بود و بعد از وی اتابک بوزابه متصدی حکومت گشت و او خاکمی بود منصف و بصدق و اخلاص متصف و چون بوزابه کشته شد

ملکشاه بن محمد بن محمود بن مسعود بن محمد بن  
 ملک‌شاه بن الب ارسلان بر ولایت فارس استیلا یافت  
 و چون يك سال از حکومت ملک‌شاه بگذشت اتابک سنقر  
 بن مودود بر وي خروج کرد

ذکر اتابک مظفر الدین سنقر بن مودود سلغري

چون دولت آل سلجوق بن‌هایت رسید اتابک سنقر  
 بن ملک‌شاه بن محمد خروج کرد و کوب طالع او بذروه  
 شرف رسیده ملک‌شاه از وي منهزم گشت و سنقر  
 افسر سلطنت بر سر نهاده بانتظام امور مملکت  
 و تمشیت مهام سپاهي ورعیّت مشغول گشت و رسوم  
 عدل و انصاف تازه کرد و یعقوب بن ارسلان که اورا  
 اتابک شومله مي‌گفتند چند نوبت لشکر کشید و میان او  
 و اتابک سنقر محاربات رفته عاقبت یعقوب بن ارسلان  
 چنان منهزم گشت که دیگر خیال منازعت نبست و اتابک  
 سنقر در شهر شیراز خانقاهي و مسجدي و مناره رفیع بنا  
 کرد و چون مدت سیزده سال از حکومت او منقضی  
 گشت از دار غرور بسرای سرور انتقال نمود

ذکر اتابک مظفر الدین زنکی بن مودود سلغری

در آن اوان که برادرش در گذشت او غائب بود شوهر خواهرش که رباط سابقی در بیضا منسوب باوست والب ارسالان که از جمله سلغریان بود در ملک طمع کردند و زنکی باز کشته با ایشان جنگ کرد و نسیم نصرت بر رأیت او وزیده هر دورا هلاک ساخت اتابک زنکی با رای پر و بخت جوان آیین داد ودهش پیش گرفت آورده اند که خانقاه شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سره موضعی مختصر بود و او چند کز زمین بر آن افزود و در تعمیر آن اهتمام فرمود و اسباب مرغوب بروی وقف کرد و بعد از وی اتابک ابو بکر در تجدید آن بقعه سعی نمود و چون باتمام رسید بصواب دید یکی از مشائخ شیراز نماز جمعه در آنجا اقامت کردند و بعد از آن قتلخ بن ملک خاتون امیر شیخ ابو اسحق بن محمود شاه اینجو عمارت اتابکان خراب کرده سه کنبد رفیع متصل بیکدیگر بنیاد نهاد فی الجمله اتابک مظفر الدین زنکی چهارده سال بامر حکومت قیام نموده در شهور سنه ۴۰۵

احدی و سبعین و خمسائه وفات یافت

### ذکر اتابک مظفر الدین تکلہ بن زنگی

وارث تاج و تخت پدر کشت و در ضبط ممالک و حفظ مسالک بر شیوہ آباء کرام خویش عمل کردہ خواجہ امین الدین محمد کازرونی کہ حاتم زمان و صاحب کرامات بود بوزارت اشتغال می فرمود و آن وزیر صائب تدبیر قریب بمسجد عتیق مدرسہ و خانقاہی ساخت و در اوایل حکومت تکلہ اتابک پهلوان محمد بن ایلدکز انتہاز فرصت نمودہ لشکر بشیراز کشید و قتل و غارت کرد و در شہور سنہ ۵۰۳ خمس و سبعین و خمسمائہ اتابک تکلہ جراحات آن حادثہ را بہرہم شفقت مبدل کردانید و چون مدت بیست سال بامر حکومت و عدالت قیام نمود مرغ روحش از قفس قالب بکنکرہ عرش پرواز کرد

### ذکر اتابک مظفر الدین طغرل بن اتابک سنقر

پادشاہی ہنرمند ہنر پرور بود اما زیادہ تأییدی نداشت چند نوبت بر اتابک تکلہ خروج کرد و از عراق لشکر آورد عاقبت تکلہ اورا در جنگ گرفتہ میل کشید و بعد از آن باقیہ وجہی اورا بکشت

## ذکر اتابک مظفر الدین ابو شجاع سعد بن زنگی

او حاتم زمان و رستم روزگار بود آثار شجاعت و شهامت او در اطراف عالم ظاهر و انوار سخاوت و معدلت او بر اکناف جهان باهر وزیر او در اول رکن الدین صلاح کرمانی بود و بعد از وی عمید الدین ابو نصر اسعد قائم مقام او گشت و او از فنون علوم بهره تمام داشت شعر نیکو کفتمی نوبتی اتابک سعد او را پیش سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد و سلطان محمد اسعد را منظور نظر عاطفت گردانیده در مجلس بزم احضار می فرمود روزی سلطان در اثناء سرخوشی این بیت بر وزن رباعی گفت که رباعی در رزم چو آهنیم در بزم چو موم . بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم . و با سعد اشارت کرد که بیته دیگری اسعد بر بدیهه گفت بیت از حضرت ما برند انصاف بشام . و ز هیبت ما برند ز نثار بروم . و سلطان محمد اسعد را ستایشها کرده آن روز بر ساز و ترانه شراب خوردند و بعضی این رباعی را نسبت بسطان جلال الدین خوارزمشاه کرده اند و اصح قول اولست گویند که اتابک سعد پیوسته باطراف ولایت عراق لشکر کشیدی

و شیراز خالی گذاشتی تا در سنهٔ ستمائیه اتابک اوزبک  
 پهلوان بشیراز آمد و بر غارت شعوا و حرکات شنعا اقدام  
 نمود و در سنهٔ اثنی و ستمائیه سلطان غیاث الدین سلطان  
 محمد خوارزمشاه با لشکری زیاده از مور و مار بآن ولایت  
 آمده دمار از نهاد شیرازیان بر آورد و اتابک با چنین  
 قصدها که بمملکت او می پیوست و دهنها که بدار  
 الملک او راه می یافت بر خنک باد رفتار سوار شده هوس  
 جهان نوردی می داشت و اگر چند کوه و قار بود  
 چون محور چرخ کرد عالم کشتی آرزو می کرد مصدق  
 این مقال آنکه در سنهٔ اربع و عشرين و ستمائیه با هفتصد  
 سوار تا حدود ری عنان ریز رفت و در آن اوان سلطان  
 محمد خوارزمشاه با سپاهی که محاسب و هم بسرحد عدد  
 احصای آن نمی رسید بعراق در آمده متوجه بغداد بود  
 و اتابک سعد با آن مقدار مرد که در ظل رأیت او مجتمع  
 بودند عنان سبک و رکاب کران کرده خود را بر قلب  
 لشکر سلطان زد و سه صف از صفوف لشکر سلطان از  
 صدمهٔ اتابک متفرق و منهزم شدند و اتابک چون شیر  
 جنگی بر اطراف و جوانب حمله می کرد و سوار از پشت  
 زمین بر زمین می انداخت و سلطان از مشاهدهٔ این

جسارت انکشت بدنندان گرفته حکم فرمود که پردلان دست بخون اتابک نیالایند و او را زنده بخدمت آورند لشکریان مرکزوار خدمتش را در میان گرفتند و درین اثنا اتابک از اسب جدا شده او را گرفته پیش سلطان بردند خوارزمشاه از وی سؤال کرد که سبب این جرأت و جسارت چه بود اتابک زمین خدمت بوسیده معروض داشت که تا غایت معلوم من نبود که این لشکر متعلق بشهریار عالمیانست حسن هیات و لطف کفتار اتابک خوارزمشاه را مانع قتل او شده فرمان داد تا در خرکاهی برای او نصب کردند و طایفه از مردم هشیار بمحافظت او قیام نمایند ارکان دولت خوارزمشاه بخدمت اتابک تقرب نمودند و اتابک از کمال وقار و خویشتن داری ایشان را تعظیم نمی کرد و مقارن این حال عرق شفقت و عطوفت خوارزمشاه در حرکت آمده فرمود تا خیمه و بارگاه و آوانیء مجلس بزم و فراش خانه و مطبخ و دیگر ما یحتاج که لایق ملوک رفیع مقدار باشد جهت اتابک مرتب گردانیدند و قبل از آنکه چشم او برین اشیا افتد همه را بر خواص و امراء سلطان قسمت کرد و چون کیفیت حال بسمع خوارزمشاه رسید از علو همت اتابک تعجبها نمود و او را

در مجلس بزم حریف و جلیس خویش کردانید حرکات  
 و سکنات سنجیده و پسندیده طبع سلیم پادشاه افتاد و هم  
 در آن چند روز ملک زوزن واسطه شده مقرر بر آن شد  
 که اتابک سعد دختر خود را ملکه خاتون در سلک از  
 دواج سلطان جلال الدین منتظم کردند و پسر خود زنگی را  
 بحضرت سلطان فرستد و هر سال ثلث ارتفاعات فارس را  
 بخزانۀ عامرۀ رساند و قلعهٔ اصطخر و اشکنوان بکماشتکان  
 سلطان سپارد و در بعضی از تواریخ مسطور است که  
 مدت چهار هزار سال است که صدای کوس پنج نوبت  
 از بام آن دو قلعه بکوش ساکنان هفت آسمان رسیده  
 است و این بیت فردوسی گوید بیت سه دژ کنبدان  
 و صطخر کزین . بود جای شاهان ایران زمین . اشارت  
 بدین دو قلعه داشته اند و اتابک سعد بدین شروط  
 رخصت انصراف یافته خوارزمشاه او را خلعت پادشاهانه  
 داد و چون ابو بکر بن اتابک سعد صورت مصالحه  
 و التزامات پدر معلوم کرد قلق و اضطراب تمام نمود و رای  
 اتابک را درین باب نا صواب شمرده با خواص خویش  
 مواضعه کرد که در خین تقبیل رکاب آسمان سرعت  
 اتابک با خوارزمیان که مصحوب و جهت تسلیم آنچه

تقبل نموده متوجه اند دست بردی نمایند و برین قرار ابو بکر بن سعد از شیراز بیرون آمده چون میان پدر و پسر بجز پشته نماسن ما بین نمایند ابو بکر جمعی را در پایین پشته توقیف فرمود و از لشکریان خوارزم هر کس که از آن پشته منحدر می شد بقتل می رسانید تا مقدار صد نفر در عرضه فناء آمدند و چون بقیه خوارزمیان ازین قضیه آگاه گشتند تصور کردند که نقض پیمان و نکث میثاق از جانب اتابک است فریاد الامان باوج آسمان رسانیدند و اتابک سعد ایشان را تسکین داده با فوجی از لشکر روی پسر نهاد تا از موجب آن قهر استعلام نماید و اتابک ابو بکر هنگام ملاقات شمشیر تهرّد از نیام لاله فام بین الملوک برکشیده زخمی بر پدر زد و بنا بر ضخامت خفتان و استحکام آن زیاده آسیبی باتابک نرسید چون پدر عصیان پسر مشاهده کرد بزخم کرز کاوسر او را بر زمین افکند و بحبس فرزند عاق در قلعه اصطخر فرمان داد و بنفس شریف متوجه شیراز شده برمسند عز و ناز متمکن گشت و ملکه را با تجمل تمام کسبیل فرموده آنچه وعده کرده بود یوفا رسانید و بعد از مصالحه با خوارزمشاه در شیراز باردوی حصین برافراشت

و مسجد جامع جدید را چون عرصهٔ مکرمت خود وسیع  
 و مانند همت عالی نهمت خویش رفیع از خشت پخته  
 و کچ بنا فرمود و مستغلات فراوان بر آن وقف کرد و بغير  
 ازین نیز عمارات را نسخ البنیان با تمام رسانید و چون هر  
 بدایتي را نهائي مقدرست و هر کمالي را زوالي مقرر بقولي  
 بعد از بیست و نه سال که بعدل و انصاف روزگار  
 گذرانیده بود در احدي و عشرين جمادي الاول سنهٔ  
 ثلث و عشرين و ستمانه در عوض گوشهٔ تخت سلطنت  
 مفرش خاك را بستر و بالین ساخت بیت جهان را  
 نمایش چو کردار نیست . بدو دل سپردن سزاوار  
 نیست . او را در عمارت ایش خاتون دفن کردند و بعد  
 از وفات اتابك سعد ارکان دولت او با پسرش در مقام  
 متابعت و موافقت آمدند

ذکر اتابك مظفر الدین قتلخ خان ابو بکر بن اتابك  
 سعد بن زنگي

بر صفحات فرامین طغرای او بدین آیین بود که وارث  
 ملك سلیمان سلغر سلطان مظفر الدینا و الدین تهمتن  
 اتابك ابو بکر بن اتابك سعد بن اتابك زنگي ناصر

امیر المؤمنین و توقیعش این لفظ که الله بس چراغ  
دودمان سلغر و واسطه<sup>۴</sup> قلاده<sup>۵</sup> آن خاندان بود بحکم ارث  
و استحقاق وارث تاج و تخت کشت صیت علو شان او از  
مبداء مشرق تا منتهاء مغرب رسید پادشاهی پاک اعتقاد  
صائب تدبیر بود و در اظهار شعار اسلام ید بیضا می نمود  
و بجلالت قدر و نیاخت ذکر از سلاطین جهان امتیاز  
داشت و ولایت فارس که از دو بیست سال باز بواسطه<sup>۶</sup>  
محاربات سلاطین شبانکاره با آل بویه و کماشکان  
سلجوقیه و قدوم سلطان غیاث الدین و غیره چون چشم  
بتان خراب گشته بود بپهن دولت و حسن معدلت او  
مانند روی عروسان آراسته شد و از اطراف و اکناف  
ربع مسکون افاضل و اشراف احرام طواف سرافرده<sup>۷</sup>  
همایون او بسته بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه  
اختصاص یافتند و بسیاری از جزائر و سواحل چون  
قطیف و بحرین و غیر ذلك بسعی<sup>۸</sup> ملازمان او مفتوح  
گشت و در بعضی از بلاد هند القاب شریفش را در خطبه<sup>۹</sup>  
مندرج گردانیدند خوانق و معابد و مدارس و مساجد  
شیراز که روی بخرابی نهاده بود معمور ساخت و قری  
و مزارع و طواحین و مستغلات مرغوب بر بقاع خیر وقف

کرد و دار الشفائی در غایت آراستگی با تمام رسانید و اطباء  
 حادق را بملازمت آن نصب فرمود و باران انعام و اصطناع  
 او سرا و علانیه بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فائز  
 کشت و جانب ایشان را بر علما و صلحا و افاضل و ائمه مرجح  
 داشت و چون چنکیزخانین و لشکر تتر بر ارباع و اطراف  
 عالم استیلا یافتند اتابک ابو بکر از غایت حزم  
 دور اندیشی برادر خود را تهمتن نام با ظرائف و تنسوقات  
 بخدمت اوکتای قآن فرستاد و قآن مراسم سیورغامیشی  
 مرعی داشته یرلیغی با لقب قتلخ خانی ارزانی داشت  
 و ملک فارس بدین حرکت از تعرض لشکر بیکانه مصون  
 و محروس ماند شیخ مصلح الدین سعدی قدس سره در  
 مدح او کوید بیت ترا سدّ یاجوج کف از زر است .  
 نه روین چو دیوار اسکندر است . کویند که اتابک ابو  
 بکر در سلوک طریق احتیاط چنان متیقّظ بود و وجوه  
 مال انکیزی را چنان مستحفظ که کلی و جزوی اعمال  
 و اشغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض نمودی  
 و در وقتی که محاسبات مفروغ کشتی بغور نقیر و قطمیر  
 رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنّت آن نبود که بی  
 اذن و رخصت او در اتمام ادنی مهمّی جسارت نماید

و خدمتش اگر چه از شرب خمر مخترز و مجتنب بود اما در بارگاه او اسباب عشرت مهیا و مرتب داشته امرا و ارکان دولت و ائمنان شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بنغمات داودی مجلس را مزین و اهل مجلس را مروح داشتندی و هر سال مبلغ سی هزار دینار زر که محصول اندک ولایتی که از اعمال شیراز بود و جزئی از ظرایف استرضاء خاطر خان ترکستان کردی و پسر خود را با یکی از برادر زادگان با آن مال بخدمت قآن فرستادی و شکنکان مغول که بشیراز می آمدند منزل ایشان در بیرون شهر تعیین می فرمود و نمی گذاشت که هیچ کس از عوام با آن قوم ملاقات کند تا زود زود بر احوال ملک اطلاع نیابند و چون هلاکو خان جهت تسخیر ممالک غربی بفرمان منکو قآن با حوالی ما وراء النهر رسید اتابک سلجوقشاه را با حملي سنکین بخدمت حضرت فرستاد و در کنار آمویه با پادشاه ملاقات کرده سیورغامیشی یافت و چون هلاکو خان قلاع ملاحده را مفتوح کردانید اتابک ابو بکر پسر خویش سعد را برسم تهنئت باردوی پادشاه روان کرد و سعد ترجیب و نواخت یافته بوطن مألوف مراجعت نمود و در آن حین که هلاکو خان

عازم بغداد شد اتابك ابو بكر برادر زاده خود محمد شاه را با طایفه از لشکریان روانه اردو گردانید و بعد از فتح بغداد بار دیگر اتابك سعد بموجب فرموده پدر بخدمت پادشاه رفت و اعزاز و نوازش یافته باز گشت و پیش از وصول بمقصد مانند پدر متوجه جانب دیگر شد تفصیل این اجمال آنکه چون مدت سی و پنج سال از حکومت اتابك ابو بكر منقضي گشت و ماهی عمر او در شصت و هفتاد افتاد در پنجم جمادی الآخر سنه ۸۴۰ ثمان و خمسین و ستمانه منشور سلطنت وی بدست منشی تقدیر طی شد و بهار عمر وی مفوض بدی گشت و جام غم انجام وی بی می ماند و پسرش اتابك سعد در مستهل این سال از بغداد مراجعت نموده بود و در اثناء راه بعرض مرضی مبتلا گشت و در منزلی از منازل سر بر بستر نا توانی نهاده بود که ناگاه خبر مرگ پدر و وراثت تخت و جاه و بخت بوی رسید بیت دیدار دلآرام بهنگام وداع مانند جلابی که درو زهر دهند و از خبر مرگ پدر مرض قره العین اشتداد یافته در گذشت و فوت اتابك سعد بعد از وفات اتابك ابو بكر بدوازه روز بوقوع انجامید املح الشعرا شیخ مصلح الدین سعدي

شیرازی رحمه الله معاصر بعضی از اتابکان شیراز بود  
و مصنفات او مشحونست بمدح اتابک سعد بن زنگی  
و پسرش اتابک ابو بکر افاض الله علیهما شایب الغفران

ذکر اتابک محمد بن اتابک سعد بن اتابک ابو بکر  
بن اتابک سعد بن اتابک زنگی

اتابک سعد چون از جام پادشاهی جرعه نوش نا کرده  
ساغر حنظل مذاق از دست ساقی وطن آنه الفراق در  
کشید پسرش اتابک محمدرا که در صغر سن بود بر  
تخت مملکت فارس بنشانند و مادرش ترکان خاتون  
همشیره علاء الدوله اتابک یزد که زنی رای زن با فطنت  
و فن بود مدبر امور ملک کشته سپاهی ورعیت را در  
کنف راحت و رفاهیت جای داد و اطراف بر و بحر از  
آسیب مفسدان مصون و مأمون گردانید و خزاینی که  
اتابک ابو بکر در مدت سی و اند سال اندوخته بود بر  
لشکریان و غیرهم از ارباب احتیاج و استحقاق صرف نمود  
اقتضاء روزگار خود همین است یکی رنج خورد و نهد  
و دیگری کنج برد و دهد و ترکان خاتون از کمال حزم  
و دور بینی خواجه نظام الدین ابو بکررا که بمنصب

وزارت رسانیده بود با تحف و هدایا و تنسوقات باردوی  
 هلاکو خان فرستاده اظهار اطاعت و انقیاد کرد و ایلیخان  
 جهت ایالت اتابک محمد بدست ایلیچیان منشور فرستاد  
 و اهالی شیراز ترکان را بشامت مقدّم منسوب کردندند  
 یعنی اتابک ابو بکر اورا جهت پسر خود خطبه کرد  
 ابواب محنت و مشقت و فتنه و بلیت مفتوح گشت و نیز  
 اورا بحسبت شمس الدین مناق که از خواص غلامان  
 و مالیک اترک اتابکی بمزید قربت مذکور و بوفور ملاحظت  
 موصوف بود مطعون و متهم داشتند و چون مدت دو  
 سال و هفت ماه از زمان دولت اتابک محمد بگذشت  
 از بام قصر بیفتاد و از شجره سلطنت ثمره نا چیده  
 و از قدح خوشکوار حکومت قطره نا چشیده بریاض  
 قدس و حدایق انس خرامید رباعی کل صبحدهمی  
 بخود برآشفت و بریخت . با باد صبا حکایتی گفت  
 و بریخت . بد عهدی دهر بین که کل در ده روز سر  
 برزد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت . ترکان کیسوی  
 مشک رنک را چون چنک در پای انداخت و رباب وار  
 در کشاکش محنت فراق قرین ناله زار شد و بعد از  
 تقدیم مراسم تعزیت چون دید که تغافل و اهمال موجب

اختلال ملکست با اشراف و اعیان ملک در تعیین کسی که شایسته تاج و تخت باشد مشورت فرموده قرعه اختیار بسلغر شاه افتاد

ذکر محمد شاه بن سلغر شاه بن اتابک سعد بن  
 اتابک زنکی

چون محمد شاه پادشاه شد خزائن و عساکر را در عقد ضبط اوامر و نواهی آورد و او در مردی و جرأت نظیر نداشت و در واقعه بغداد ملازم رکاب هلاکو خان بود وایلخان آثار شجاعت و مردانگی از او دیده بود و حرکات و سکنات او را در مجلس بزم و رزم پسندیده داشته چون بر مسند حکومت بنشست تهتک آغاز کرد و بلهو و لعب و شرب خمر و استمتاع از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت و درین اثنا برادر بزرگترش که در قلعه اصطخر محبوبس بود شفاعت نامه در قلم آورده این دو بیت در آن مندرج گردانید رباعی درد و غم و بند من درازی دارد . عیش و طرب تو سر فرازی دارد . هر دو ممکن تکیه که دوران فلک . در پرده هزار گونه بازی دارد . و از حیثیات جمال الدین مسعود خجندی

این دو بیت دیگر ضمیمه آن کرد راعی کی باشد  
ازین سنک برون آمدم . یا نیست ازین سنک برون  
آمدم . کوئی مکر از سنک برون می آید . پروانه از  
سنک برون آمدم . محمد شاه در جواب سطری چند  
عشوه آمیز نوشت و بساط مهر اخوت در نوشت و بکار  
عیشی و ارتکاب مناهي مشغول گشت و با این خصلتهای  
ناپسندیده بر سفک دماء اقدام می نمود و خون بی کناهان  
مانند جرعه صهبا بر خاک می ریخت و غبار نفرت  
و عداوت از هر طرف می انگیخت و اگرچه دختر ترکان  
خاتون را در حباله نکاح آورده بود بقول ترکان التفات  
نمی فرمود و بر رد ملائسات او اقبال می نمود و مقارن این  
حال خبر رسید که محمد شاه و دختر ترکان خاتون باید  
که باردوی اعلی حاضر شوند تا بحضور ایشان در تنسیق  
و تنظیم مملکت فارس مشورت کرده آید و محمد شاه  
در توجه بجانب اردوی هلاکو خان توقف و تغلّل  
می نمود و در رفتن امهال و اهمال جائز می داشت و چون  
از صادرات افعال شنیع محمد شاه ترکان خاتون ملول  
و متبرّم گشت با امراء شول و تراکمه مواضعه کرده انتهاز  
فرصت می نمودند و در زمانی که بحرم در آمد جمعی از

مکامن بیرون جستند و آن شاه شیردل را بروباه بازی ترکان آهو چشم در خواب خرکوش صید کردند و این مثل دیرست که گفته اند که از دشمن صدق و صفا و از زن عهد و وفا چشم نتوان داشت و ترکان او را بخدمت ایلخان فرستاده عرضه داشت که محمد شاه از عهدهٔ ملک داری بیرون نمی توانست آمد و بر خون بی کناهان که موجب خرابی مملکتست اقدام می نمود و درین مدت بر خلاف سیرت پادشاهان عمل می کرد و این سخن موقع قبول یافته ایلخان ترکان را در آن باب معذور داشت در نظام التواریخ آورده که مدت پادشاهی محمد شاه هشت ماه بود

### ذکر اتابک سلجوق شاه بن سلغر شاه

چون باغوای ترکان خاتون محمد شاه گرفتار کشت جمعی از امراء شول را بقلعهٔ اصطخر فرستاد تا سلجوق شاه را آورده سریر سلطفت را بوجود او مزین گردانند و وصول آن جماعت و خلاصی سلجوق شاه مقارن یکدیگر افتاده ایشان در رکاب او مراجعت نمودند و نسب سلجوق شاه از جانب مادر منتهی بسلاطین سلجوقی می شود و او

منظري خوب و هيأتي مرغوب داشت و در مبداء جلوس طائفه<sup>۱</sup> از امرا را که منشاء فتنه و فساد بودند از میان برکرفت و ترکان خاتون را در سلک از دواج کشيد تا از مکر و فريب او ايمن باشد و خزائن و دفائن را در تحت تصرف آورد و سلجوق شاه نیز پادشاهي عيانش متهدتک مهيب بود چون تجاویف دماغش از بخار باده مهتلي کشتي بعقوبت هر کس اشارت کردي شبی در مجلس بزم نشسته بود که ناگاه اندیشه<sup>۲</sup> ملامت لایمان در باب ترکان خاتون بر خاطرش گذشت و هر چند مشغوف جمال و شيفته<sup>۳</sup> وصال او بود عنان تمالک و تماسک از دست داده در آن حین نظرش بر زنکي افتاد که چهره چون زلف دلبران دژم و قامتي چون شب مشتاقان دراز داشت و ازکمال غيظ و فرط خشم اشارت کرد که آن دیو سیاه سر ترکان خاتون را که با خورشيد و ماه لاف همسري زدي از بدن جدا کند و آن بد نژاد بموجب فرموده عمل نموده و سر حور پري زادرا در طشتي نهاده پيش سلجوق شاه آورد و دو دانه<sup>۴</sup> در خوش آب که قيمت هر يك از آن موازي خراج مصر و شام بود آن کل اندام در کوش داشت سلجوق شاه هر دو کوش اورا بدست خویش

برکنده با کوشوارها پیش مطرب مجلس انداخت و در آن وقت اغل بیک و قتلق بیتکیجی بیرلیغ هلاکو خان باسقاقان شیراز بودند چون روز دیگر این قضیهٔ نا مرضیه فاش شد باسقاقان برین حرکت انکار کردند و با آنکه سلجوق شاه بمعاذیر دلپذیر در حضرت خاقانی ابراء ذمهٔ خویش می توانست نمود و پادشاه را بر سر رضا می توانست آورد اما سگرت غرور از طریق صواب او را دور افکند و چون باسقاقان بخدمت آمده دیدند که کیفیت مجلس نوعی دیگرست توهم نموده و بی رخصت بر اسپان خود سوار شده روی بوئاق خویش نهادند و پادشاه چون از رفتن امرای خبر یافت از سرطیش و خفت با تهی پیراهن و کوزی در دست پای در رکاب آورده از عقب ایشان شتافت و اول باغل بیک رسیده کوزی چنان بر سرش زد که نقش چهرهٔ او از لوح وجود سترده شد و فی الحال از مرکب در کشته جان بقابض ارواح سپرد و شعلهٔ غضب بالا گرفته فرمان داد تا لشکریان و عوام الناس با سنک فلاخن و قار ورهای فقط کرد منازل باسقاقان در آمده مساکن ایشان را چون جگر مصیبت زدگان بسوختند و قتلق بیتکیجی را نیز با خدم

وحشم از عقب اغل بيك روان کردند و شمس الدين  
 که اورا با ترکان خاتون متهم مي داشتند کريخته عازم  
 اردوي هلاکو خان شد و عصيان سلجوق شاه و قتل  
 کماشتگان پادشاه بشنيع توجهي معروض داشت و ايلخان  
 بعد از استماع اين خبر محمد شاه را که بسيورغاميشي  
 مخصوص کردانیده اجازت انصراف داده بياسا رسانيد  
 و حکم فرمود که التاجو تیمور با لشکر مغول بشيراز روند  
 و آتش فتنه سلجوق شاه را بضر تبيخ آبدار فرو نشانند  
 و از اصفهان ولر و يزد و کرمان و ایچ مدد فرستند التاجو  
 باصفهان رسیده ایلچی پیش سلجوق شاه فرستاده پیغام  
 داد که ما بحکم یرليخ پادشاه روي زمین با لشکر انبوه  
 عازم آن دیاریم اکر بجرائم خویش معرف شده در مقام  
 عذرخواهي مي آید و از وخامت عصيان و طغیان اندیشه  
 مي نماید بپايه سرير اعلي کسان فرستيم تا ايلخان از سر  
 کذاهان او درگذرد و اکر هنوز از غایت ضلالت رعايت  
 ملك و جان و اموال و دماء مسلمانان مصلحت نمي داند  
 ما نیز دانسته باشيم و ایلچی بعد از تبليغ رسالت نکالی  
 بليغ يافت و چون لشکرها مجموع گشتند التاجو با حاکم  
 کرمان و علاء الدوله اتابک يزد برادر ترکان خاتون و ملك

ایچ نظام الدین خسویه در حرکت آمد و از آوازهٔ وصول ایشان سلجوق شاه با خواص و لشکریان روی بجانب سواحل بحر عمان نهاد و چون التاجو نزدیک بشیراز رسید امیر مقرب الدین مسعود و قضاة و ولات و اکابر و اعیان با اعلام و مصاحف مراسم استقبال بجای آوردند و ساوری کشیده از سیلاب قهر و طوفان بلا بجودی استئمان پناهندند و التاجو آن جماعت را استمالت داده فرمود تا لشکریان که بر غارت و تاراج جازم بودند مطلقا پیرامون شیرازیان نکرده و عزیمت سواحل تصمیم داد تا صیدی که مراد او بود در قید آورد و سلجوق شاه نیز دل بر جنک نهاده عنان عزیمت بجانب مخالفان منعطف گردانید صباحي که از صدمت سپاه سیاه پوش شام منهزم شد و در کازرون فریقین را ملاقات افتاده و بعد از ترتیب مواقف جدال چون هنگامهٔ حرب کرم شد حاکم ایچ بر اسپ کوه پیکر سوار شده بجانب میدان تاخت سلجوق شاه که در فروسیّت و شجاعت آیتی بود بضر بشمشیر نخست شخص او را از مرکب حیات پیاده ساخت و لشکر مغول از آن دست و بازو متعجب شده چون بحر زخار در جوش و خروش آمدند بیکبار حمله

کردند و در آن روز منکلی بیک که از جمله مقرّبان سلجوق  
 شاه بود شجاعتی نمود که روان رستم بروی آیه وان یکاد  
 خواندن گرفت و در اثناء کیر و دار زخمی بر مرکب سلجوق  
 شاه بسر درآمده او بر زمین افتاد و یکی از غلامان او  
 پیاده شده اسب و جان خویش پیش کشید و سلجوق  
 شاه سوار شده با منکلی بیک و سائر اعوان خویش عنان  
 بر تافت و پناه بمسجد و مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد  
 قدّس سرّه برده درها ببستند و از اندرون و بیرون تیر  
 چون تکرک و باران ریزان کشت لشکر مغول پیرامون  
 مسجد حلقه کردار ایستاده بودند و غریب مؤمن و مشرک  
 باسماں پیوسته و سلجوق شاه بر سر قبر مرشدی آمده  
 بیک صدمه صندوق تربت بشکست و گفت شیخا کار  
 بتنک آمده و نام بتنک مبدل کشته وقت مدد و هنگام  
 اعانت است و این معنی در کازرون شهرتی دارد که  
 حضرت شیخ روح الله بنسأّم القدّس روحه اجازت داده  
 است که هر گاه که درین بقعه حادثه نازل گردد تعرّض  
 بصندوق تربت من کنند تا همت من دافع آن واقعه  
 گردد و روان شیخ درین بلیّه موافق تقدیر شده هیچ  
 مدافعتی نکرد و معاونتی نمود و مقارن این حال منکلی

بيك كه بوفور شهامت از امثال واقران امتياز داشت با سلجوق شاه گفت كه زياده از اين توقف مصلحت نيست و من بنده<sup>ء</sup> متعهد مي شوم كه با چند سوار چندآنكه از نقود ميسر شود بر كيرم و پادشاه را از اين مهلكه بمامن نجات رسائم و سلجوق شاه را ضخامت جئه مانع ركوب و سرعت در حركت آمده جواب داد كه اكر بنسبت خود مخلصي تواني انديشيد رخصت است منكلي بيك و پسرش با چند كس از خزانه آنچه لائق حمل بود برداشتند و چون پلنكان جراحت يافته از كوشه بيرون تاختند و علاء الدوله اتابك يرد از پي<sup>ء</sup> ايشان روان شد و چون نزديك بان جماعت رسيد منكلي بيك آواز بر آورد كه در چنين روزي مردان را از چنين مقامي آسان آسان باز نتوان كردانيد و چون علاء الدوله بكثرت عدد مستظهر بود گفت صيد از كمند شيران جان كجا برد منكلي بيك در جواب يك چوبه<sup>ء</sup> تير از شست بكشاد و بردست علاء الدوله آمده في الحال باز كشت و جيب حياتش چاك شده بدان زخم هلاك شد و منكلي بيك جان و مال بيرون برده عازم بصره كشت و از آنجا بمصر رفت و مدت الحيات در آن ولايت معزز و محترم بود في

الجملة چون منکلي بيلک از سلجوق شاه جدا شد لشکر مغول قوت کردند و در مسجد ریخته خلقي بسیار از مردم سلجوق شاه و اهالي کازرون بدرجه شهادت رسانیدند و سلجوق شاه را گرفته بیرون بردند و در پایان قلعه سفید روز روشن پیش چشمش سیاه کشته آفتاب عمرش را بزوال رسانیدند

ذکر ایش بنت اتابک سعد بن اتابک ابو بکر بن  
 اتابک سعد بن زنگي

چون سلجوق شاه در شهر سنه اثني وستين و ستمائه بیاسا رسید و از دودمان دولتیار و خاندان سعادت اثار سلغریان بجز ایش خاتون و خواهرش کسی که وارث تاج و تخت باشد نماند حکومت فارس مقوض بایش گشت و ترجیح او بر خواهرش جهت آن شد که ایش در حباله نکاح منکو تیمور اغل پسر هولاکو خان بود و چون التاجو از مهم سلجوق شاه فراغت یافت نوکرش تیمور با او گفت که در شیراز قتل عام باید کرد تا دیگر کسی بر تمرد و عصیان اقدام ننماید التاجو بدآن رضا نداد و گفت آن کس که یاغی پادشاه بود بجزا و سزای

خود رسید و اهالی شیراز از قدیم باز بدل راست و عقیده درست قدم در دایره خدمتکاری نهاده اند ملکی چنین آراسته را بی حکم یرلیغ چگونه خراب توان ساخت آنگاه خلیق را امان داده و باسقاق نصب کرده لشکرهاي اطراف را اجازت انصراف ارزانی داشت و خود با مشاهیر و اعیان فارس روی باردوی هلاکو خان نهاد

### ذکر خروج قاضي شرف الدین ابراهیم

از جمله بلیات که در آن اوقات متوجه ولایت فارس شد یکی خروج قاضي شرف الدین ابراهیم بود تفصیل این اجمال آنکه قاضي القضاة قاضي شرف الدین از زمره سادات عظام ممالک فارس بکمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت اتّصاف داشت و مدّتی در خراسان رحل اقامت انداخته بنزهد و ریاضت خلق را در قید ارادت خود آورده مریدان از وی کرامات و خوارق عادات نقل می کردند و چون از خراسان بوطن مألوف معاودت نمود در راه آغاز دعوت کرده خلیق را بمتابعت خود خواندن گرفت و بهر شهری و قصبه که می رسید طائفه ملازمت وی اختیار نموده چنان می پنداشتند که مهدی آخر

الزمان اوست و بعضی<sup>۱</sup> جهال بنسبت او این اعتقاد داشتند که دعائی بر مشتی<sup>۲</sup> سنک ریزه می خواند و آن را بهر طرف می افشاند و آن سنک ریزها هر یک سوازی جوشن پوش می گردد و چون عوام الناس در ضلالت مانند نیک از بد و خطا از صواب نشناسند و در قبول این نوع خرافات خود را معاف و معذور نمی دارند القصه بطولها جمعی کثیر از مملکت فارس و ولایات مرور سید مشار الیه بدان واقع شده در سلك ملازمان او منتظم شدند و کوس و اعلام و مواکب و رکائب و حجاب و نواب و قواد رجال و افراد ابطال و آنچه ما یحتاج الیه سلطنت او بود مرتب داشتند و در آن حین که حکومت فارس بر ایش خاتون متعلق شده بود سید با لشکرهای آراسته از شبانکاره بجانب شیراز نهضت فرمود با سطو باسقاق شیراز و کلچه کماشته<sup>۳</sup> ایش خاتون با اکابر و اشراف مشورت فرموده لشکر مغول و مسلمانان را سر کرده بر جناح استعمال استقبال نمودند و نزدیک بیول کوار هر دو گروه را اتفاق ملاقات افتاد و چون از السنه و افواه در ضمیر طوائف بشر نقش پذیر شده بود که از اهل غیب طائفه<sup>۴</sup> با سید متفق اند که هنگام محاربت و مقاتله استعمال

اصناف اسلحه می نمایند و نیز در میان مردم مشهور شده بود که هر که در برابر لشکر او دست بسلاح می برد مفلوج می شود لاجرم در مبداء تسویه صفوف هیچ آفریده از لشکر شیراز در قتال وجدال مبادرت ننمود و بعد از زمانی ممتد از کوشهٔ دوسه کس برسبیل امتحان میان خوف و رجاء تیری چند انداخته اعضاء خود را سالم یافتند و هیچ نوع محذوری ننمود مردم دلیر شدند درین اثنا سید شرف الدین ابراهیم قاضی بی تحاشی تکبیر کویان از قلب در حرکت آمد و سپله مغول بهیات اجتماعی حمله کردند و از صدمت ایشان جمعی از تراکمه که پشت لشکر جناب اقصوی بودند روی از معرکه برتافتند و سواران مغول تیغ در آن جماعت نهاده سید شرف الدین ابراهیم را با اکثر توابع بر خاک هلاک انداختند و این قضیه در رجب سنهٔ ثلث و ستین و ستّمائمه بظهور پیوست و چون خبر ظهور قاضی شرف الدین ابراهیم بسمع هلاکو خان رسید التاجورا فرمود که چوب یاساق زدند تا چرا شمشیر از شیرازیان باز گرفت و بقول نوکر خود تیمور عمل ننمود و حکم کرد تا یک تومان لشکر متوجه فارس شده در آن ولایت بر هیچ کس ابقا

نمایند و مقارن این حال خبر کشته شدن سید شرف  
 الدین و اتباع او رسید و نیز عرضه داشتند که اهالی  
 شیراز را در خروج او مدخل نبوده و آتش خشم پادشاه  
 منطقی شده بتوقیف آن لشکر امر فرمود و در شهر سنه  
 خمس و ستین و ستمائه بحکم آباقا خان شادی بیتکچی  
 و تیمور جهت استخراج اموال سالیانه بشیراز آمدند  
 و هر سال دیگری برای سرانجام این مهم نامزد می کشت  
 تا امیر انکبانو که سروری عالی تبار بود و آیین حکومت  
 و سیاست نیکو می دانست بایالت آن ولایت نامزد کشت  
 و چون بشیراز رسید کچه کماشته<sup>۱</sup> ایش را ببهانه بگرفت  
 و مالیک اتابک ایش در کرد قصر امیر صف کشیدند  
 انکباتو فرمود تا سر کچه را از بام قصر بزیر انداختند  
 و اصحاب اتابکی بقدم خیبت مراجعت نمودند و امراء  
 ایش درین معنی انکباتورا باز خواست فرمودند و او در  
 جواب گفت که بحکم یرلیغ آباقا خان بر اراقت دم او  
 مبادرت کرده ام و یرلیغ را ظاهر ساخته آن غوغا فرو نشست  
 و بعد از آن از اولاد اتابکان در فارس کسی حکومت نکرد  
 و ایش خاتون در سنه<sup>۲</sup> ست و ثمانین و ستمائه بنواحي<sup>۳</sup>  
 تبریز وفات یافت و بعد از چند گاه شاهزاده کردونچین

نعش او را از آنجا بشیراز برد و از مستحذات اتابك ایش  
مدرسه بود در کوی طناب بافان شیراز

### کفتار در بیان احوال اتابکان لرستان

لران اقوام متعدده اند و ولایت ایشان منقسم بدو قسم  
است لر بزرك و لر كوچك و منشاء این قسمت و تسمیه  
باین دو اسم آنکه دو برادر بوده اند که در دو موضع  
از آن ولایت حکومت کرده اند حاکم يك موضع را بدر  
نام بود و حاکم موضع دیگر مسمی باجو منصور و بدر بر  
ابو منصور سمت تقدیم داشت و بدر بعد از مدتی  
مدید که حکومت کرده بود در گذشت و امر رئاست پیسر  
زاده او محمد بن هلال بن بدر رسید و محمد عدالت  
ورزیده مدبر مهمات محمد بن خورشید کشت و در آن  
اوان نصفی از ولایت لرستان در تصرف شولان بود و در  
شهور سنهٔ خمسائیه صد خانه وار کرد از خیل السماق شام  
بنابر آنکه ایشان را با مهتر خود نزاع واقع شده بود  
بلرستان آمدند و در خیل احفاد محمد بن خورشید که  
راه و رسم وزارت داشتند منتظم شدند و نوبتی احفاد  
محمد بن خورشید جمعی را ضیافت کردند و رئیس گردان

ابو الحسن محمد بن فضلویه در آن میان بود و چون آش  
 کشیدند پیش ابو الحسن سر کاوی نهادند و او آن را بفال  
 مبارک دانسته با اتباع خود گفت که ما سردار این قوم  
 خواهیم شد و ابو الحسن را پسری بود علی نام روزی علی  
 بشکار رفته سکی با خود همراه برد و جمعی در راه باو باز  
 خورده میان ایشان ماجرائی پیدا شد و چندان علی را  
 بزدند که بیهوش شد و بتصور آنکه مرده است پایش  
 کشیده او را در غاری انداختند و سک با خصمان علی رفته  
 شب در آمد و ایشان در خواب شدند سک خایه مهتر  
 آن قوم کشیده آن مردک بدان رنج ببرد و سک بخانه  
 خویش آمده اصحاب علی چون دهان سک را بخون ملطخ  
 دیدند دانستند که او را واقعه روی نموده و سک از در  
 خانه باز کشته ایشان از پی سک شتافتند تا بدان غار  
 رسیدند که علی افتاده بود و او را بخانه برده علاج کردند  
 تا صحت یافت و در آن وقت سلغریان قوت تمام داشتند  
 اما بمرتبه سلطنت نرسیده بودند و چون علی فوت شد  
 از وی پسری ماند محمد نام و او بواسطه شجاعت پیش  
 سلغریان بغایت معتبر گشت و بعد از وی پسرش ابو طاهر  
 که جوانی شجاع و دلیر بود ملازمت اتابک سنقر اختیار

کرد و چون اتابك سنقر با حكام شبانكاره خصومت و نزاع مي‌ورزید ابو طاهر را با سپاهي کران بچنگ ايشان فرستاد و بعد از محاربهٔ بسيار بر ايشان ظفر يافت و دوستکام بفارس مراجعت نمود و اتابك سنقر در مقام نوازش او آمده گفت از من چيزي بخواه ابو طاهر يك سراسپ خاصه التماس نمود و اتابك را در خاطر گذشت که اين جوان را هوس سردار يست و ملتمس او مبدول داشته گفت چيزي ديگر بخواه او داغ اتابكي در خواست آن نيز در محلّ قبول افتاده گفت چيزي ديگر التماس نماي ابو طاهر گفت اکر رخصت شود با لشکري بلرستان روم و آن ديار را بجهت اتابك مستخلص کردم و اتابك ن سپاهي مصحوب ابو طاهر گردانیده او را بدان صوب روان فرمود

ذکر حکومت ابو طاهر محمد بن علي بن ابو الحسن  
محمد بن فضلويه

ابو طاهر چون بمدد و معاونت اتابك سنقر بحدود لرستان رسیده بصلح و جنگ و وعد و وعيد بر آن ديار استيلا يافت و هوس استبداد و استقلال در دماغش جاي گرفته حکم کرد که مردم او را اتابك خوانند و فرزندانش سنت

او مرعی داشتند و برین تقدیر ابو طاهر و اولاد او اتابکان جعلی باشند نه واقعی چه اتابکان واقعی جمعی از امراء سرحدّ بوده اند که آل سلجوق فرزندان خود را بدیشان می سپرده اند و اولاد سلاطین سلجوقی آن جماعت را اتابک می خوانده اند یعنی اتا بیک و مخفی نماید که تراکمه بیک را بک می گویند و بالجمله چون حکومت لرستان بر ابو طاهر قرار گرفت با اتابک سنقر اظهار عصیان نمود و بر سبیل استبداد و استقلال چند گاه سلطنت کرده وفات یافت

### ذکر اتابک نصرت الدین هزار اسپ

از ابو طاهر پنج پسر ماند و بزرگترین اولاد او هزار اسپ بود با اتفاق برادران و امرا قائم مقام پدر شده عدل ورزید و در زمان او ملک لرستان از روضه خلد حکایت می کرد و آوازه شفقّت و نصفت او در جهان شائع شده اقوام و قبائل متعدّده از خیل السّماق شام بلرستان آمدند و مهمّ نصرت الدین و برادرانش بدین سبب قوی شده شولان را که متصرف نصف ولایت لرستان بودند بزخم شمشیر آبدار از آن مملکت بیرون کردند و عاقبت

شولستان را نیز مستخر ساختند و شولان کربجته بفارس رفتند و هزار اسپ و اخوان او تا چهار فرسنگی<sup>۱</sup> اصفهان در تحت ضبط و تصرف آوردند و چند نوبت اتابک تکه سلغری لشکر بجنک ایشان فرستاد و در هر نوبت شیرازیان منهزم پیش او رفتند و بالضرورة اتابک تکه بمصالحه راضی شده نصرت الدین دختر ویرا در عقد نکاح در آورد و رتبه<sup>۲</sup> هزار اسپ ارتفاع یافته در موضع مناسب قری و عمارت ساخت و خدای تعالی بوی پسری ارزانی داشته بتکه موسوم کردانید و خلیفه<sup>۳</sup> بغداد جهت او خلعت و منشور فرستاد و چون بیک اجل در رسید شعله<sup>۴</sup> حیات طبیعی او فرونشست

### ذکر اتابک تکه بن اتابک هزار اسپ

اتابک تکه از جانب مادر نبیره سلغریان بود و بعد از فوت پدر قائم مقام او شد و اتابک سعد زنگی بواسطه<sup>۵</sup> شکست شولان از لران آزاری از تکه و پدر او در خاطر داشت لاجرم جمال الدین بن عمر را که عم زاده<sup>۶</sup> تکه بن هزار اسپ بود با ده هزار سنوار و پیاده<sup>۷</sup> لر و شول و ترکمان بحرب او فرستاد و ایشان در زمانی بتکه رسیدند

که پیش از پانصد سوار با او نبود و تکه طوعا و کرها در برابر لشکر شیراز صف کشید و بعد از ساعتی بنا بر کثرت مخالفان خواست که عنان بگرداند که ناگاه تیری بر مقتل جمال الدین بن عمر آمده شکست بر سپاه فارس افتاد و نام تکه بلند شد و تا سه نوبت از فارس لشکر بلرستان می آمد و شکسته باز می گشت بعد از آن اتابک تکه با لشکر کران متوجه لر کوچک شد و در آن وقت حسام الدین خلیل پسر زاده شجاع الدین خورشید حاکم آن موضع بود میان ایشان محاربات واقع شده عاقبت حسام الدین خلیل عاجز گشت و بعضی از ولایات لر کوچک بدست تکه افتاد و بوطن مألوف رفت و در غیبت تکه بهاء الدین کشتاسپ و عماد الدین یونس که سپهداران خلیفه بودند لشکرها بلرستان فرستادند و ایشان در آن ولایت خرابی بسیار کرده و عم تکه قزل را گرفته بخوزستان برده بودند و در آنجا محبوب داشته تکه بعد از مراجعت از لر کوچک لشکر بسرایشان برد و عماد الدین یونس کشته شده بهاء الدین کشتاسپ اسیر گشت تکه او را نوازش فرموده بخوزستان فرستاد تا قزل را از محبس بیرون آورده بلرستان روان کرد و در سنه ۴۰۵ خمس و خمسین

و ستمانه چون هلاکو خان عازم بغداد شد تکه برسبیل  
 مطاوعت بخدمت پیوست هلاکو خان اورا در تومان  
 کیتوبوقا نوین تعیین فرمود و بعد از فتح بغداد بسمع  
 هلاکو خان رسانیدند که تکه بر قتل خلیفه و شکست  
 اهل اسلام تحسری می خورده و تأسفی می برده و هلاکو  
 خان ازین معنی رجیده چون تکه از رجش او خبر یافت  
 بی خبر بجانب لرستان عنان بر تافت و هلاکو خان  
 کیتوبوقا نوین و سرتاق نوین را با سپاهی کران بگرفتن  
 تکه فرستاد برادرش الب ارغون بن هزار اسپ با تکه  
 گفت که مصلحت در آنست که مرا بخدمت هلاکو خان  
 فرستی تا اورا استرضا نموده سعی کنم که لشکر مغول  
 مراجعت نمایند بشرط آنکه عهدهی کنی که پیش از  
 معاودت من با سپاه مغول جنگ نکنی و تکه رای برادر  
 پسندیده داشته بموجب التماس او پیمان در میان آورد  
 و الب ارغون بجانب اردو توجه نموده چون بسرحد  
 لرستان رسید با امراء مغول ملاقات کرده صورت عجز  
 وانکسار خود معروض داشت امراء اتباع الب ارغون را  
 شهید ساخته اورا مقید گردانیدند و متوجه لرستان  
 شدند و اتابک از بیم قتل برادر و رعایت عهد و میثاق

در برابر امراء مغول نتوانست آمدن ناچار بقلعه از قلاع حصین تحصن نمود امرا هر چند از وعد و وعید سخن گفتند مقید نیفتاد تا هلاکو انکشتري خوش فرستاده اتابك را زینهار داد و آن بی چاره بر آن اعتماد کرده از حصار بیرون آمد و او را بتبریز بردند و بعد از یرغو و ثبوت کناه کلهء تکه را از بدن جدا کردند و هواخواهان جسد او را دزدیده بلرستان بردند

ذکر اتابك شمس الدین الب ارغون بن هزار اسپ

چون برادرش بشهادت فائز شد او را بحکومت لرستان نامزد فرمودند و الب ارغون بدان موضع رسیده ولایتی دید خراب و رعایا آواره و بی چاره یافت بحسن تدبیر غائبان را جمع کرد و حاضران را استمالت داد و بر عمارت و زراعت ترغیب و تحریص نمود تا در اندک مدتی لرستان بار دیگر معمور و آبادان گشت و او بر سنت حکام عرب و آیین سلاطین مغول مضمون رحله الشتاء و الصیف مرعی داشته التزام بیلاتی و قشلاق نمودی بزمرستان در ایدج و سوس توطن کردی و بهنگام تابستان در جوی سرد و کوه زرد که منزلی نزه و منیع رودخانهای تسترست

بسر بردی و چون مدت پانزده سال از حکومت او منقضی شد مرغ روحش بجانب مرکز اصلی در پرواز آمد و از وی دو پسر ماند یوسفشاه و عماد الدین پهلوان

ذکر اتابک یوسفشاه بن اتابک شمش الدین الب ارغون بعد از فوت پدر بموجب حکم یرلیغ حاکم لرستان شد و او پیوسته با دویست سوار ملازم درگاه آباقا خان بود و نوابش بحکومت لرستان قیام نمودندی و بهنگام عبور براق خان از آب آمویه یوسفشاه از ولایت خویش لشکر فراوان بیرون آورده در رکاب آباقا خان روان شد و در آن معرکه مردانکیها نموده بنوازش و تربیت اختصاص یافت و در آن وقت آباقا خان بر قصد قلع و قمع حکام کیلان بدان حدود رسید طائفه<sup>ء</sup> از کیل در دره<sup>ء</sup> تنک قصد شاه کردند و نزدیک بآن شد که بسرحد<sup>ء</sup> مهات رسد اتابک از اسب پیاده شده مانند فیل مست رخ بآن مخاذیل نهاد و بقوت فرزین بند آنها در هم شکست و آباقا خان را از آن ورطه خلاصی داد و بدین نیکو بندی خان مرتبه<sup>ء</sup> اورا بلند کردانیده مالک خوزستان و کوه کیلویه و شهر فیروزان و جربادقان باو ارزانی داشت

و چون آباقا خان درگذشت و نوبت سلطنت باحمد خان منتقل شد میان احمد و ارغون بن آباقا خان نزاع و خصومت پدید آمد احمد خان از لران استمداد نمود و هر چند یوسفشاه بنا بر رعایت حق نمک آباقا خان در معاونت احمد کاره بود اما چون قوت مخالفت نداشت با دو هزار سوار و ده هزار پیاده باحمد پیوست و چون ارغون غالب آمد لران براه بیابان طبس آهنگ نظر کردند تا از آنجا خود را بوطن رسانند و درین اثنا بواسطه شدت حرارت هوا و قلت ما اکثر در آن بیابان هلاک شدند و بعد از آن پوسفشاه بخدمت ارغون خان رفت و خان او را بطلب خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان که در آن ولا بلرستان رفته برده بود فرستاد و او در مصاحبت آن وزیر بی نظیر بدرگاه شتافت و خواجه مذکور دختر خود بیوسفشاه داد و چون دستور اعظم را ارغون خان بیاسا رسانید اتابک یوسفشاه بموجب فرمان بلرستان رفت و از آنجا آهنگ کوه کیلویه کرد و در اثناء طریق خوابی سهمناک دیده مراجعت نمود و در آن چند روز بجوار رحمت ملک غفور پیوست و از وی دو پسر ماند

افراسیاب و احمد

### ذکر اتابک افراسیاب بن اتابک یوسفشاه

بعد از فوت پدر بسعی<sup>۱</sup> بوقا جنکسناک که امیر الامراء ارغون خان بود حکومت لرستان را بوي دادند و افراسیاب برادر خود احمد را ملازم ارغون کردانیده بدان ولایت رفت و دست ظلم و جور دراز کرده هر يك از نواب اسلاف خویش را ببهانه گرفته مؤاخذت و مصادره نمود و عاقبت آن جماعت بتیغ ستم بگذرانید و طایفه<sup>۲</sup> از اقربا و منتسبان ایشان پناه باصفهان بردند و افراسیاب قزل را که عم زاده<sup>۳</sup> پدرش بود بگرفتن کریختگان بجانب اصفهان روان کرد و در اثناء این اوقات خبر وفات ارغون خان در اصفهان شیوع یافت و قزل و سلغرشاه اتفاق نموده شهنه<sup>۴</sup> اصفهان را بگشتند و بر شهر مستولي گشته جمیع لران را که بآنجا کریخته بودند از میان برداشتند و افراسیاب این معنی را از امارت دولت خود پنداشته اقرباء خویش را بامارت ولایات عراق از همدان تا کنار دریای فارس نامزد کرد و پسر تکه را با لشکری بدریند که رود فرستاد و لران در آن حدود با صدهای مغول باز خورده جنگ کردند و شکست بر لشکر مغول افتاده

و لران در خانهای ایشان در آمده بفسق و فجور مشغول  
 گشتند و مغولان از راه غیرت و حمیت باز کشته دمار از  
 روزگار آن قوم غداري باك بر آوردند کویند که در آن  
 جنك يلك زن مغول ده مرد لرا بکشت و چون این خبر  
 بارو رسید کيخاتو خان يکي از امرا با ده هزار سوار بدفع  
 فتنهٔ افراسیاب نامزد کرد و افراسیاب از بیم جان بقلعهٔ  
 از قلاع رفته جمعی کثیر از لران علفهٔ شمشیر بلا و هدف  
 تیر قضا گشتند و سپاه تتر بمحاصرهٔ قلعهٔ که افراسیاب  
 در آنجا بود مشغول شدند و خدمتش از کردار خویش  
 اظهار ندامت نموده بمقام مطاوعت آمد و سردار لشکر  
 او را با خود بدرگاه کيخاتو برده خان بشفاعت پادشاه  
 خاتون کرمانی و دیگر خواتین از سر جرائم او درگذشت  
 و حکومت لرستان بار دیگر بوي مفوض گشت و او برادر  
 خود احمدرا ملازم اردو کردانیده خود بدار الملك رفت  
 و قزل و سلغر شاهرا با پیشتر خویشان و ارکان دولت  
 چون قمر الدین یوسف بن سراج الدین علی کامیار  
 عقیلی که از اولاد عقیل بن ابی طالب بود و شمس  
 الدین احمد زنکی و جمال الدین محمود ابو الفوارس  
 و غیرهما این جماعت که در ولایت لرستان صاحب

قدرت و شوکت و خداوندان اختیار و اعتبار شده بودند از میان برداشته و در تمامت ولایت لرستان مطلق العنان شد اما شامت ظلم و خونهای ناحق عاقبت شامل حال روزگار آن ظالم بد نیت کشته بغضب پادشاه جهانیان گرفتار آمد مفصل این مهمل آنکه چون سریر سلطنت ایران بوجود سلطان محمود غازان زیب و زینت گرفت افراسیاب بشرف بساط بوس مشرف گشته بدستور معهود حکومت لرستان باو حواله رفت و چون در سنهٔ خمس و تسعمین و ستمائه غازان خان متوجه بغداد شده بحدود همدان رسید افراسیاب از لرستان آمده بخدمت خان مستسعد کشت و تربیت و نوازش یافته بموجب فرمان معاودت نمود و در راه بامیر هوقوداق که از فارس مراجعت کرده بود باز خورد و امیر هوقوداق بتکلیف هرچه تمامتر افراسیاب را مصحوب خویش گردانیده بار دو برد و چون هوقوداق شرف دست بوس غازان خان حاصل کرده پادشاه احوال ممالک فارس استفسار نمود هوقوداق زانو زده گفت اول حال این تاجیک بعرض رسام آنگاه جواب خان بگویم و غازان خان از کیفیت واقعه استعلام نموده هوقوداق معروض

داشت که در حین توجّه فارس کذار ما بلرستان افتاد و اتابک تا ضیافتی نباید کرد روی از ما در کشید و بیک من جو و یک من پرکاه مساعدت نکرد و چون محصل بکوه کیلویه جهت تحصیل مال رفت کماشتکان اتابک غوغا بسر او برده از زبان اتابک نقل کردند که ما این ولایت بضرر شمشیر گرفته ایم و بسبب این حرکت چیزی حاصل نشد دیگر در زمان کیخاتو خان اضطرابی که در طلب ملک ازوی صادر شد اظهر من الشمس است و شور و آشوب او اپین من الامس و چنین شخص را چگونه رخصت انصراف توان داد و هو قودای چندان ازین نوع مقوله گفت که مزاج پادشاه را بروی متغیّر کردانیده از موقف جلال فرمان واجب الاذعان نفاذ یافت که افراسیاب را بر در بارگاه جهان پناه بیاماسا رسانیدند

ذکر اتابک نصرت الدّین احمد بن اتابک شمس  
الدّین الب ارغون

چون افراسیاب بموجب فرمودهٔ کیخسرو زمان غازان خان کشته شد منشور حکومت لرستان بنام برادرش اتابک

احمد ثبت افتاد و او در آن مملکت بر معاش پسندیده اقدام نمود و در ترویج اوامر و نواهی<sup>۶</sup> شریعت غرا مساعی جمیله بتقدیم رسانید و ملک قطب الدین پسر عماد الدین پهلوان نائب ولی عهد خود کردانید و امارت جیوش بملک خسرو شاه پسر ملک حسام الدین عمر تفویض فرمود و در ایام حیات نصرت الدین احمد ولی<sup>۷</sup> عهد بوادی<sup>۸</sup> خاموشان نقل کرد و احمد بعد از وفات ملک قطب الدین پسر خود یوسفشاه را ولایت عهد داد و اتابک احمد مدت سی و هشت سال بحکومت لرستان قیام نموده در سنه<sup>۹</sup> ثلث و ثلاثین و سبعمائه ایام دولت سلطان ابو سعید خدابنده داعی حق را لبیک اجابت گفت

ذکر اتابک رکن الدین یوسفشاه بن اتابک نصرت  
الدین احمد

بعد از وفات نصرت الدین احمد پسرش یوسفشاه متصدی<sup>۱۰</sup> حکومت گشت و او نیز داد و عدل ورزید و با رعایا معاش نیکو کرد و در جمادی الاول سنه<sup>۱۱</sup> اربعین و سبعمانه رخت بمنزل عقبی کشید زمان حیات او چهل

وسه سال بود و مدت حکومتش شش سال و او در ششتر  
وفات یافته تابوتش را بایدج بردند و در مدرسه که  
برکن آباد موسوم بود مدفون گشت

### ذکر مظفر الدین افراسیاب

افراسیاب بعد از مرگ پدر حاکم لرستان گشت شرح  
بعضی از حالات او در تاریخ حضرت صاحب قرانی از  
مساعدت وقت مأمول است والسلام

تمت الكتاب بعون الملك الوهاب

تمام شد تاریخ احوال اتابکان

من تصانیف امیر خواند

بعون الله وحسن توفيقه

والحمد لله رب العالمين

تم تم تم

تم تم

تم





XXV



XXVI



XXVII







XXV



XXVI



XXVII







XXI



XXII



XXIII



XXIV







XVII



XVIII



XIX



XX







XIII



XIII



XV



XVI







IX.



X.



XI.



XII.







V



VI



VII



VIII









Margin, السلطان المظفر . . . . . الشرق امير المومنين  
 Rev. Area, الامام  
 المستنصر بالله  
 امير المومنين  
 الملك النصر  
 Margin, Illegible.

\* The reading of the margin of this coin is somewhat conjectural; but it is quite certain that the commencement of the legend is as stated above. There are in the British Museum five specimens of this coin, but all so much injured as to be almost illegible. Another also occurs, on which the commencement of the inscription is clearly

امير المومنين, and it terminates with السلطان الملك غياث الدين.

Marsden reads مظفر instead of منصور

The copper coins of the Emperor Probus represent him generally as similarly armed, but, at the same time, invariably with the helmet.

---

No. XXVI.

*Copper.*

قطب الدين محمد بن عماد الدين زنكي

“Kotb al Dín Muhammad Ben Imád al Dín Zengí.”

Obv. Area, A helmeted head of the prince, in profile, turned towards the right.

Round the head, الملك المنصور قطب الدين محمد  
بن زنكي . . . . .

In the area, مائه . . . . .

Rev. Area,

الامام الثاير  
لدين الله امير  
المومنين الملك  
العاقل سيف الد  
ين ابو بكر بن ا(وب)

Margin, . . . . . سنه

There can be no doubt that this helmeted head is a copy of the type which occurs on some of the second brass coins of Theodosius Magnus.

---

UNCERTAIN.

No. XXVII.

*Copper.*

Obv. Area, Figure of a prince, sitting cross-legged on a throne, holding a globe in the left hand; long hair upon the head. This figure resembles very nearly that on the Obverse of No. XI.

device of the Orientals. I have not found on Greek or Roman coins any type from which it is likely that it should have been copied. Castiglione thinks that it is from this that the double-headed eagle of Austria has been derived; and it is worthy of remark, that this type occurs among the insignia of Lascaris, who reigned at Constantinople in A.D. 1220, and who was the father of Maria, the wife of Bela IV., king of Hungary.

Rev. Area.           الملك العالم  
                          العاذل عماد  
                          الدنيا والدين  
                          زنكي ابن  
                          .....

---

## III.—SINJAR BRANCH.

No. XXV.

*Copper.*

قطب الدين محمد بن عماد الدين زنكي

“Kötb al Dín Muhammad Ben Imád al Dín Zengí.”

Obv. Area, Profile of the prince, turned towards the left, bare-headed, carrying a mace on the shoulder.

Round the head, ضرب بسنجر سنة . . . تسعين وخمسائة  
(Sinjâr), A.H. 59(6). A.D. 1199.

Rev. Area.           الامام النصر  
                          لدين الله  
                          الملك المنصور  
                          قطب الدنيا ال  
Margin.             محمد  
                          بن زنكي  
                          دود . . . .

Obv. Area,	الملك
	الصالح
Margin,	..... العماد .....
Rev. Area,	الناصر
	امير المومنين
Margin, Obliterated.	

No. XXIII.

*Copper.*

الملك الصالح اسمعيل بن محمود  
 "Al Malik al Sálilí Ismaíl Ben Mahmúd."  
*Third Atábek of Haleb.*

Obv. Area,	الملك الصالح
Rev. Area,	ضرب بحماه

No. XXIV.

*Copper.*

عماد الدين زنكي بن قطب الدين بن مودود  
 "Imád al Dín Zengí Ben Kotb al Dín Maudúd."  
*Fourth Atábek of Haleb.*

Obv. Area, A double-headed eagle, on the breast of which is

الامام  
احمد

Round the eagle, . . . . ضرب

وثمانين وخمسمائه

A.H. 58 . . . . A.D. 118 . .

It has been questioned whether or not this eagle is an original

No. XX.

*Copper.*

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

“Al Malik al Sálìh Ismaíl Ben Mahmúd.”

*Third Atábek of Haleb.*

Obv. Area,

الملك الصّالح  
اسمعيل

Margin, Illegible.

Rev. Area,

ابن الملك  
العادل محمود

Margin,

الفلس بكرة . . .

No. XXI.

*Copper.*

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

“Al Malik al Sálìh Ismaíl Ben Mahmúd.”

*Third Atábek of Haleb.*

Obv. Area,

الملك الصّالح  
اسمعيل

Margin, Illegible.

Rev. Area,

يو  
الملك الناصر  
سف

Margin, Illegible.

No. XXII.

*Copper.*

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

“Al Malik al Sálìh Ismaíl Ben Mahmúd.”

*Third Atábek of Haleb.*

No. XVIII.

*Copper (BLAND.)*

الملك الصّالح اسمعيل بن نورالدين محمود

“Al Malik al Sálìh Ismaíl Ben Núr al Dín Mahmúd.”

*Third Atábek of Haleb.*

Obv. Area, Head of the prince, in profile, turned towards the right.

Round the head, . . . ضرب بجلب سنه احد وسبعين

(Haleb), A.H. 571. A.D. 1175.

Rev. Area,

الله

المستضي بامر

امير المؤمنين

الملك الصّالح

اسمعيل

The type on these coins is from that of one of the later Roman Emperors, and probably from that of Constantine the Great on his third brass coins.

No. XIX.

*Copper.*

الملك الصّالح اسمعيل بن محمود

“Al Malik al Sálìh Ismaíl Ben Mahmúd.”

*Third Atábek of Haleb.*

Obv. Area,

الملك

الصّالح

Margin,

ضرب . . . . . سنه

Rev. Area,

اسمعيل

بن محمود

Margin,

عهد السال

Obv. Area,

لولو  
 الملك الرحيم  
 بدر الدنيا والدين  
 سلطان الاسلام  
 والمسلمين ابوال . . .

لا اله الا الله وحده . . . له و المويه

Rev. Area,

منكو  
 قان اعظم  
 حلاو بل عالم  
 پادشاه روي  
 زمين تتر معظم

Margin, بالموصل سنه ست وخسين . . . . .

(Mósul), A.H. 656. A.D. 1258.

## II.—HALEB BRANCH.

No. XVII.

*Copper.*

المك العادل نور الدين محمود بن زنكي

“Al Málík al Aádil Núr al Dín Mahmúd Ben Zengí.”

*Second Atábek of Haleb.*

Obv. Area,

الملك العادل  
 العزال . . . مر السالم النصر

Margin,

Rev. Area,

محمود بن زنكي  
 ض . . . سنه

Margin,

A.H. 540. A.D. 1145.

Obv. Area,

لولو  
 مُحَمَّد رَسُولَ اللَّهِ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ  
 بِدْر الدِّينِ  
 وَ الدِّينِ اتَابِكْ  
 الْمَلِكِ النَّاصِرِ

Sides,

يوسف

Margin,

مُحَمَّد رَسُولَ اللَّهِ ارسله بالهدى  
 وَ دِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ  
 الْمُشْرِكِينَ (كُونَ)

The margin is imperfect, as the coin has not been well struck up.

Rev. Area,

الامام  
 لاله الا الله  
 وَ حِدَةٌ لَا شَرِيكَ لَهُ  
 الْمُسْتَعَصِمِ بِاللَّهِ  
 امير المؤمنين

Inner Circle, بسم الله ضرب هذا . . . . بالموصل  
 سنة خمسين و ستمائة

Margin, لله الامر من قبلنا و من بعد يومئذ  
 يفرح المؤمنون بنصر الله

(Mósul), A.H. 650. A.D. 1252.

---

No. XVI.

Copper.

بَدْر الدِّينِ لُولُو

“Bedr al Dín Lúlú.”

Tenth Atábek of Mósul.

Margin, بدر الدنيا و الدين لولو الملك الكامل  
الملك الاشرف

---

No. XIV.

*Copper.*

بدر الدين لولو  
"Bedr al Dín Lúlú."  
*Tenth Atábek of Mósul.*

Obv. Area,

الامام  
المستعصم  
بالله امير  
المومنين

Margin, Illegible.

Rev. Area,

محمد  
رسول الله

Margin,

..... بدر الدين لولو  
A.H. 640. A.D. 1242.

Marsden has given another, but less perfect, coin, on which he  
reads, الا عظم المستنصر, &c.

---

No. XV.

*Gold.*

بدر الدين لولو  
"Bedr al Dín Lúlú."  
*Tenth Atábek of Mósul.*

Obv. Area, Figure of the prince seated, crosslegged, on a throne, holding a crescent in both hands; a star on each side.

Round the head, ضرب بالموصل سنه سبع و عشرين و ستمائة  
(Mósul) A.H. 627. A.D. 1229.

Rev. Area,

الامام  
لا اله الا الله  
محمد رسول الله  
المستنصر بالله  
امير المؤمنين

A star on each side.

الملك الكامل الملك الاشرف ناصر الدنيا و  
الدين اتابك محمود

No. XIII.

*Copper (BLAND.)*

بدر الدين لولو

“Bedr al Dín Lúlú.”

*Tenth Atábek of Mósul.*

Obv. Area, Profile of the prince, in a dotted square, turned towards the left; curly hair; a star under the chin, another on the cheek, and a third on the top of the head.

Round the square, ضرب بالموصل سنه احد و ثلاثين و ستمائة  
(Mósul), A.H. 631. A.D. 1233.

Rev. Area,

الامام  
المستنصر  
بالله امير  
المومنين

Rev. Area,

لا اله الا الله محمد  
رسول الله ناصر  
لدين الله امير المو  
منين عزة الدنيا و  
الدين ابو نصر محمد

Margin, الملك الكامل الملك الاشرف ناصر الدين اتابك محمود

No. XI.

*Copper.*

ناصر الدين محمود بن قاهر  
“Násir al Dín Mahmúd Ben Káhir.”

*Ninth Atábek of Mósul.*

Obv. Area, Figure of the prince sitting crosslegged on a throne,  
and holding a globe in his left hand; long hair  
upon the head, and a star on each side.

Round the head, . . . ناصر الدين بامو

Rev. Area,

بالله  
الامام المسصر  
امير المؤمنين  
الملك الكامل

Margin, nearly illegible, but in the field, عشرين

(Mósul), A.H. 623. A.D. 1223.

No. XII.

*Copper.*

بدر الدين لولو  
“Bedr al Dín Lúlú.”  
*Tenth Atábek of Mósul.*

No. IX.

*Copper.*

ملك القاهر عز الدين مسعود بن نور الدين

"Malik al Káhir Izz al Dín Masaúd Ben Núr al Dín."

*Seventh Atábek of Mósul.*

Obv. Area, Profile of the prince, bareheaded, turned towards  
the left; the head bound round with a fillet.

Round the head, . . . ضرب بالموصل سنة سبع و

(Mósul) A.H. 607. A.D. 1210.

Rev. Area,

رسول الله

لا اله الا الله محمد

الناصر لدين الله

امير المؤمنين

عز الدنيا و الدين

اتابك مسعود

بن

Margin, الملك القاهر بن ارسلان شاه

No. X.

*Copper (BLAND.)*

ناصر الدين محمود بن قاهر

"Násir al Dín Mahmúd Ben Káhir."

*Ninth Atábek of Mósul.*

Obv. Area, Same type as No. I.

Round the head, ضرب بالموصل سنة عشرين و ستمائة

(Mósul) A.H. 620. A.D. 1223.

ضرب بمس . . . سنة اربع  
وتسعين و خمسمائه

(Mósul) A.H. 594. A.D. 1197-98.

Rev. Area, Nearly the same as in No.VI. but arranged differently.

الناصر لدين الله  
امير المؤمنين  
الملك العادل  
نور الدنيا و الدين

Margin, اتابك ارسلان شاه بن مسعود بن مودود

In Mr. Bland's cabinet a coin occurs which exhibits the Obverse of this specimen, with the Reverse of the one preceding.

No. VIII.

*Copper.*

ملك القاهر عزّ الدين مسعود بن نور الدين  
“Malik al Káhir Izz al Dín Masaúd Ben Núr al Dín.”

*Seventh Atábek of Mósul.*

Obv. Area, A bareheaded profile of the prince, looking towards the left, the head bound round with a fillet: a star beneath the chin.

Round the head, ضرب بمسول سنة سبع و ستّمائة

(Mósul) A.H. 607. A.D. 1210.

Rev. Area,

رسول الله  
لا اله الا الله محمد  
الناصر لدين الله  
امير المؤمنين  
عزة الدنيا و الدين  
اتابك مسعود  
ابوبكر

Margin, الملك القاهر بن ارسلان شاه

Rev. Area, Almost defaced.

. . . . .  
 . . . . .  
 . . . . .  
 . . . . .  
 . . . . .  
 . . . . .  
 . . . . .  
 . . . . .  
 . . . . .  
 . . . . .

The type on this coin may perhaps have been copied from the second brass money of Justinianus.

---

No. VI.

*Copper.*

نور الدين ارسلان شاه بن مسعود  
 "Núr al Dín Arslán Sháh Ben Masaúd."

*Sixth Atábek of Mósul.*

Obv. Area, Full-faced head of the prince, with long hair, inclosed within a dotted square, in each angle of which is a star.

Round the square, ضرب بمسول سنة اربع و تسعين  
 و خمس مائه . . . . .

(Mósul) A.H. 594. A.D. 1197-98.

Rev. Area, الناصر لدين الله

امير المؤمنين

الملك العادل نور

الدنيا و الدين اتابك

Margin, ارسلان شاه بن مسعود بن مودود

---

No. VII.

*Copper.*

نور الدين ارسلان شاه بن مسعود  
 "Núr al Dín Arslán Sháh Ben Masaúd."

*Sixth Atábek of Mósul.*

Obv. Area, Same type as No. VI.

Margin, بسم الله ضرب بالجزيرة  
سنة خمس و سبعين و خمسمائة  
(Al-Jezíreh), A.H. 575. A.D. 1179.

The type on this coin bears a great resemblance to that of the silver tetradrachms of Side, in Pamphylia.

No. IV.

*Copper* (BLAND.)

المعز سيف الدين غازي بن مودود

“Al Muizz Saif al Dín Ghází Ben Maudúd.”

*Fourth Atábek of Mósul.*

Obv. Area, Same type as in No. III.

Round the head, لا اله الا

الله محمد رسول الله

Rev. Area,

ملك الامر

غازي بن

مودود

Margin, بسم الله ضرب بالجزيرة سنة خمس  
و سبعين و خمسمائة

(Al-Jezireh), A.H. 575. A.D. 1179.

No. V.

*Copper.*

عز الدين مسعود بن مودود

“Izz al Dín Masaúd Ben Maudúd.”

*Fifth Atábek of Mósul.*

Obv. Area, A helmeted head of the prince, front face; holding a sword in his right hand.

Round the head, . . . . سنة ست و سبعين و خمس

A.H. 576. A.D. 1180.

## No. II.\*

*Copper (BLAND.)*

المعز سيف الدين غازي بن مودود

"Al Muizz Saif al Dín Ghází Ben Maudúd."

*Fourth Atábek of Músul.*

Obv. Area, Same type as in No. I.

ثمان و ستين و خمسمائة

A.H. 568. A.D. 1172.

Rev. Area,

الملك العادل

العالم ملك امرا

الشرق و الغرب

طغرل بك بن اتابك

Margin,

غازي بن مودود بن زنگي

## No. III.

*Copper.*

المعز سيف الدين غازي بن مودود

"Al Muizz Saif al Dín Ghází Ben Maudúd."

*Fourth Atábek of Músul.*

Obv. Area, A helmeted head of the prince, in profile, turned towards the left.

Round the head, لا اله

الا الله محمد رسول الله

Rev. Area,

مرالله

المستنصر با

اتابك غاز

ي

\* Niebuhr, Voy. en Arab. Vol. III. Tab. XI. No. 12. (4to. Amst. 1774), has given a copy of a coin of Maudúd ben Zengi similar to that described in the text, though not so well preserved.

# ATÁBEKS OF IRÁK.

## I.—MÓSUL BRANCH.

No. 1.

Copper.

قطب الدين مودود بن زنگي بن آفسنقر  
"Kotb al Dín Maudúd Ben Zengí Ben Áksankar."

*Third Atábek of Irák reigning at Mósul.*

Obv. Area. Head of the prince, nearly full-faced, but slightly turned to the left, above which two angels flying.\*

Round the head, خمس و خمسين و خمس مائة

A.H. 555. A.D. 1159.

Rev. Area,

الملك العادل  
العالم ملك امرا  
الشرق والغرب  
طغرل بك بن اتابك

مودود بن زنگي بن آفسنقر

\* Marsden says, in his description of this coin, and of those which follow, bearing a similar device: "Cui supervolant angeli duo vexilla decussata gerentes." On examining the more perfect specimens of these coins, it is evident that Marsden is in error; the *vexilla*, as he terms them, being neither more nor less than the wings of the respective angels farthest from the observer, and represented somewhat against correctness of drawing, much in the same way as those of the cherubs familiar to us over church doors. The prolongations, which Marsden appears to have considered as the staves of the standards, are merely the pen-feathers of the wings. Castiglioni calls the angels "due vittorie;" and Moller says, "supra duo angeli palma tenentes."—W. H. M.

On several of the coins of the Arsacide Dynasty, especially on those of Arsaces XV. and XIX., two small Victories appear, holding wreaths in their hands, one before, and the other behind the bust of the monarch. It is not improbable that these types may have suggested the one on the coin in the text.

of the Seljukides, the Ortokides, and the Atábeks, which bear upon their obverses types altogether foreign to the countries where they were struck, and which, from the strong similarity which they shew to the more ancient coins, must be copies of specimens of the early Greek or Byzantine period. The skill with which these copies have been made shews no inconsiderable knowledge of the principles of drawing, and any one who has studied the subject will recognize in the helmeted head of Saifeddín Ghazí a copy of the tetradrachm of the ancient *Side*, in Pamphylia and in the face on the coin of Al Sáliñ Ismaíl, the head of one of the later Emperors of Rome, probably Constantine the Great. It has been suggested by Mr. Burgon that we may, perhaps, find on some of these Coins the types of ancient Greek Coins, which have not come down to our times.

W. S. W. VAUX.

N.B. All the Coins described in the following pages (with the exception, however, of No. IV.) are to be found in the collection of the British Museum, and most of them occur in Mr. Bland's Cabinet. The drawings have always been made from the most perfect specimens in either collection; and where they are taken from Mr. Bland's Coins, they are distinguished in the description by the addition of his name.

rare occurrence ; nor am I aware of a single instance of forgery earlier than the Zodiacal rúpís of Jehángír.

The Atábeks, as is well known, were originally the governors and directors of the education of the young Princes of the Seljukide Dynasty. Of Turkish origin, they became, after a short time, like the Maires du Palais of the early French Princes, more powerful than the Princes they professed to educate, and established four dynasties, who, during a hundred and thirty years, ruled over a large portion of the plain country of Hither Asia. They are known in history by the names of the districts in which the chief seat of their power was, as Atábeks of Irák (Irák Arabí), of Azarbájján (or Media), of Fárs (or Persia), and of Loristán. The Coins published in the following Plates are confined to those issued by different branches of the first Dynasty, who were settled at Mósul, Haleb (Aleppo), and Sinjár ; of which the money of the Mósul branch occupies, as might be expected, much the largest portion. No Coins exist of the Dynasties of Fárs and Loristán, and no Coins of Azarbájján are in the collection of the British Museum, but Fraehn has published two in his Recens. Num. Muham. The Coins of the Atábeks of Irák present some peculiarities in workmanship and treatment of art which are worth noticing. It is known that in Muhammadan countries representations of animals and other objects of heathen worship are forbidden, and that even remains of Greek art are generally mutilated and defaced. The same principle led the early followers of Muhammad to place on their coins only inscriptions ; and this rule has, with rare exceptions, been preserved even to the present day. The most remarkable exceptions are those afforded by the money

students of Oriental history might have before them the most sure and unfailing records of the race whose history Mirkhónd has so well narrated.

It is not necessary here to dilate upon the advantage of the study of coins, or to set forth the value which they possess historically. It may, however, be well to remind our readers, that in the study of Eastern literature they play a part far more important than they do in that of Greece and Rome : in the latter case they are valuable chiefly as memorials of the art of the times coeval with them, and as demonstrating, by their artistic excellence, the extent to which civilization has triumphed over barbarism at their respective epochs ; but in the former, by the dates which almost universally are found upon their legends, they establish beyond question fixed points of chronology, which, from the peculiar character of Oriental writings, would, without their aid, be too often uncertain, or, indeed, unascertainable.

The admirable remains of Greek workmanship, with few and rare exceptions, establish little that can be esteemed of historical value ; and it would be to forget their own peculiar and inimitable merits to look for that in them which they do not profess to offer ; while the coins of the successors of Alexander in Syria are the only purely Greek series which afford a constant succession of dates applicable to the determination of historical events. The money issued by the Muhammadan Dynasties are the soul and marrow of all true Oriental history, and the only sure and infallible documents from which inferences and conclusions can be safely deduced. It is a remarkable fact, that false Oriental coins are even now of

COINS  
STRUCK BY THE  
ATÁBEKS OF IRÁK.

ARRANGED AND DESCRIBED

BY

W. S. W. VAUX, ESQ., M.A.

MEMBER OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY.

---

THE Coins of the Atábek Dynasty, which are represented in the following Plates, have been selected from the national collection of the British Museum, and from the private and valuable cabinet of Nathaniel Bland, Esq.

It is not for the first time that representations of the money of these Princes have been submitted to the judgment of the public; many of them have been already portrayed in the works of Adler, Castiglione, and Marsden; but in this, as in many other cases, by the progress of time, and the researches of travellers, some new types have been discovered, and specimens procured, of the Coins which they published, more perfect and legible than any that were known when their respective works were edited.

It has been, therefore, thought<sup>d</sup> worth while to append to the present work drawings of the best specimens that could be procured of every Coin of this Dynasty, in order that the



PAGE. LINE.

- in the mosque of Ísh Khátún, who did not appear upon the theatre of events until the year 662; but the mosque might subsequently have received the name here given to it. Both D'Herbelot and De Guignes call her Aischa.
- 11-13. The distich from Saadí is only found in the MSS. E., F., K., L., N., and P.
7. There is great uncertainty as to the reading of the word مناق. Most of the MSS. omit the diacritical mark of the second letter. E. and P. read ساق, N. نياق, and O. سلق.
1. Instead of خسويه, L. reads حسن خسويه, M. حسنويه, K. omits the name.
14. C., K., and M. read سال مي و پنه سال G., H., and L. سال مي, and I. سال مي و نه سال.
8. انكباتو. A. reads ايكباتو, G. انكباتو, I. ايكباتو, K. انكبانو, L. انكباتو.
18. K. reads ثمان و سبعين و ستمائه, L. ثمانين و ستمائه, M. ثمانين و ستمائه.
19. كردوچين. C. reads كردوچين, D. كردون حسن, E. حين, G. كردوچين. F. reads كه دخترش بود, and K. and L. add دخترش.
2. I. adds after شيراز the words دفين كردند.
12. For روي نموده, C. and M. read پيش آمده.
8. G. gives سرياق, I. سران, H. سرناق.
13. The name هووداق is doubtfully given in most of the MSS. M. reads هروزاق; but Mr. Bland's MS. of the جامع التواريخ agrees with the possible reading of the majority, and gives the word as in the text, with all the diacritical points.
2. J. reads ايدح; but see in the Appendix to M. Quatremère's "Histoire des Mongols," p. 442.

PAGE. LINE.

written عقبه ما بين, the م being doubtful. The first word in this MS. means, I imagine, merely "a certain pass;" and what Price reads بايين, is in fact simply ما بين. The majority of the MSS. read نماس ما بين, the first word after پشته in our MSS. (a proper name, as I suppose) being diacritically pointed or not, as the case may be, in that particularly ambiguous manner which is employed by a doubting Persian transcriber, and which renders it impossible to fix the exact reading of a word, or to represent the various readings by means of ordinary type. I may remark that D. and M. both give the first word distinctly تمائين; E. reads نماس; that C. and I. leave out what I suppose to be the proper name, as in the Khilásat ul Akhbár; and that L. omits the passage altogether.

7. E. جمادي الاثين, K. جمادي الاخر.
11. ايش. In all the MSS. of the روضة الصفاء that I have seen, with one exception, the name of this princess is written ابش or ايش. K. alone reads generally ايش but sometimes ابش, and once ايسه. I have adopted the reading of ايش, since the name is clearly so written in Mr. Bland's MS. of the جامع التواريخ, and it is so spelled in M. Quatremère's "Histoire des Mongols." Malcolm and Price both read ايش, and it is written plainly so in the خلاصة الاخبار; MS. of the Royal Asiatic Society, No. 101.

Ísh Khátún was sister of the Atábek Saad, the son of the Atábek Abú Bakr, and was the daughter of Khátún Turkán, the sister of the Atábek Sháh of Yezd. It is an apparent anachronism that Muzaffer al Dín Abú Shuja Saad should be buried in the year 623,

## PAGE. LINE.

- ۳۱ 5. K. reads در سلك از دواج سلطان كشيد پسر خود را زكي ,  
L. در سلك از دواج سلطان جلال الدين كشيده دارد .  
Some MSS. add after جلال الدين the words مينك برني  
or مينك برني : this, it seems, was an epithet applied  
to Sultan Jalál al Dín.
- ۳۱ 7. L. reads اشكنوان instead of اسكنوك , K. omits the  
name, G. reads اسكنون , M. اسكنوان . I have not been  
able to meet with the name elsewhere, and have there-  
fore adopted the reading of the majority of the MSS.
- ۳۱ 12. This line of Firdausí occurs as in the text in the major-  
ity of the MSS. The various readings are as follow :  
A. سه زر كنبدان و سطر , D. سه كنبد و سطر , E. سه زر كنبدان  
سه دز , G. omits the distich , J. سه كنبدان سطر , K. سه دز  
سه كنبدان , L. سه در كنبدان و سطر , N. سه كنبدان  
سه زر كنبدي آن سطر , P. سه زر كنبدي آن سطر . The orthography  
of the word *Istakhar* has been discussed by Sir W.  
Ouseley in the additions to Sir Gore Ouseley's Bio-  
graphical Notices of Persian Poets, pp. 362—364. The  
word is thus explained in the *Haft Kulzum* :
- استخر بضم اول و بكسر آن و سكون سين مهمله و فتح مئناة  
فوقاني و فتح خاي منقوطة و سكون راي مهمله آب كبير  
وتالاب را كویند و نام قلعه ایست در ملك فارس و چون در  
آن قلعه تالاب بسیار بزكي هست بفايران بدین نام  
خوانند و معرب آن اسطر است
- اصطر بكسر و ضم اول و سكون صاد و فتح طاي حطي و خاي  
منقوطة و راي مهمله زده قلعه فارس باشد و آن تختگاه دارا ابن  
داراب است
- ۳۲ 3. بجز پشته \* نماين ما بين . There is some doubt as to this  
passage. Price says "the pass of Baubein." In the MS.  
of the خلاصة الاخبار , from which he translated, it is

## PAGE. LINE.

- 18 3. H. D. and F. read از اسم مستوران و سواران, I. اسم مستوران توران, and M. gives اسم مستور سواران توران.
- 18 17. The name قبتیه is very doubtfully written in most MSS. I have not been able to decide upon it with absolute certainty, as, almost in every case, the application of the diacritical points to the three medial letters is left open to the ingenuity of the reader. I have adopted the reading favoured by the majority of the MSS. M. Defrémery, in his "Histoire des Seljoucides," extracted from the "Tárikhi Guzideh," says, with regard to the name of this princess, "Deux de nos MSS. portent *فندله*, le troisième *فتنه*. D'Herbelot à écrit *Firnah* (verbo *Thogril-ben-Arslan*)." Jour. Asiatique, 4<sup>me</sup> Série, Tome xii., p. 368, note. And again, "MS. 15 Gentil. *قبتیه*; 9 Brueix *قتینه*; 25 Supp. *قبتیه*. Ib. Tome xiii., p. 19, note; other readings are given at p. 21, note, but they determine nothing.
- 18 ere is some variety in the several MSS. in the opening sentence of this chapter, but the sense is, in all, the same. M. reads چون سلطان طغرل مادر قتلغرا بخوامست *چون سلطان طغرل مادر قتلغرا بخوامست*. The majority favours the reading adopted in the text; and I merely quote M. because I think it the most correct of all the MSS. in my hands.
- 18 15. منکورس. This word is written somewhat obscurely in all the MSS., but in the majority the reading is as given in the text. E. gives میکوس. Malcolm calls this ruler Munkous (Hist. Pers. Vol. i., p. 386); M. Defrémery, however, from several authorities, names him منکورس. See Journ. Asiat. 4<sup>me</sup> Série, Tome xii., p. 351, note.

## VARIOUS READINGS.

PAGE. LINE.

- r 15. **حما**. Some MSS. omit this word; but all those that insert it read as in the text. The more correct spelling, however, is **حماة**, as found on the coin struck by Al Malik al Sálîh Isma'îl (*infra* No. xxiii.). Abú al Fedá, in his account of this city, which formed part of his territorial possessions, calls it **حَمَّاتَة** (Annal. Musl. t. v. pp. 235. 239). And see also the Geographical Index to the "Vita Saladini" of Schultens.
- r 3. Some MSS. read **شِيرِكوتاه** instead of **شِيرِكوه**.
- v 11. The name **آمد** is variously written and added to in some MSS. A. **آمد و ديار بكر**, C. and J. **آمد و**, D. **آمد**, G. **آمد**, H. and L. **آمده**, I. **آمدرا**, K. omits **آمد** and inserts **حلب را**. Schultens reads **آمد**, "Vita Saladini," p. 51, and see the Geographical Index.
- 9 2. K. gives the date of this peace, A.H. 666. The **خلاصة الاخبار** agrees with the text.
1. 6. **قَبْجاق**. Most of the MSS. I have consulted give this orthography. M. Quatremère, in the text of the "Histoire des Mongols," reads **قَبْجاق**, but in the translation he writes Kaptchak; and in a note (p. 66, note 85) he transcribes it *Kaptchak* ou *Kiptchak*. In the same note he likewise observes that the word is usually written **قَبْجاق** or **قَبْجاق**. The King of Oude's Dictionary gives the latter reading, making the first **ق** moveable by *Zîr*, and I have therefore adopted it.
- 14 1. K. reads **شِيرِكوتاه** instead of **شِيرِكوير**.

P. In fol. Naskh. No date, but a seal dated 1121. The Honourable East-India Company. No. 1121.

At the suggestion of the Committee of the Society for the Publication of Oriental Texts, I have added fac-similes of the coins of the Atábeks preserved in the British Museum, and some valuable additional ones from the cabinet of N. BLAND, Esq. My friend W. S. W. VAUX, Esq., has kindly undertaken their description, and his observations will be found in the following pages.

W. H. M.

*June 1848.*

- C. In fol. min. Nastalík. No date, but an old and correct Manuscript. The late Right Hon. SIR GORE OUSELEY, Bart.
- D. In fol. min. Nastalík. A.H. 1209. The late Right Hon. SIR GORE OUSELEY, Bart.
- E. In fol. Nastalík. No date, but seals, one imperial, bearing date A.H. 1145. The Honourable East-India Company. No. 988.
- F. In fol. Talík. No date, but a modern and very incorrect Manuscript. The Oriental Translation Fund. No. 43.
- G. In 8vo. Nastalík. No date, but not modern, and remarkably correct. Professor DUNCAN FORBES.
- H. In 4to. Nastalík. From the Rich Manuscripts in the British Museum.
- I. In fol. Nastalík. From the Rich Manuscripts in the British Museum, Add. Manuscripts, No. 7644.
- J. In fol. Nastalík. Dated A.H. 978. An inaccurate Manuscript. The Royal Asiatic Society.
- K. In fol. Naskh. Dated A.H. 996. Not a very accurate Manuscript, omitting much. NATHANIEL BLAND, Esq.
- L. In 8vo. Nastalík. Dated A.H. 1081. Substantially correct, but rather illegible from a frequent omission of diacritical points. NATHANIEL BLAND, Esq.
- M. In fol. Nastalík. No date, but a remarkably well-written Manuscript. The Rev. WILLIAM CURETON.
- N. In fol. Nastalík. No date. The Honourable East-India Company. No. 1696.
- O. In fol. Naskh. No date, but a seal dated 1094. The Honourable East-India Company. No. 1508.

The reader will find a much less ample list of various readings appended to the following pages than is generally added to an edition of a Persian historical text. It must not be supposed from this that the Manuscripts I have consulted agree remarkably one with another; for, on the contrary, discrepancies occur in every line: nor must such omission be ascribed to negligence on my part, as I have carefully collated and examined every word of the text. My reason for giving so few of such various readings is, that I consider it quite unnecessary to enumerate how many transcribers have preferred one or the other of synonymous verbs or nouns, or to specify what number have chosen to use a verb in the preterite followed by a conjunction, instead of the past participle without the conjunctive particle. It is in these, and in similar cases, such as the retention or rejection of pleonasm and expletives occurring in few or several of the various Manuscripts consulted, that an editor should, as I conceive, exercise his discrimination. Still less have I attempted to perpetuate error by noticing faults manifestly arising from the ignorance or inattention of the copyist of each individual Manuscript.

The following is a list of the Manuscripts I have collated; and I here beg leave to thank those gentlemen who have kindly placed them at my disposal in the preparation of this text:—

- A. In fol. Nastalík. Dated A.H. 989. The late Right  
 Hon. SIR GORE OUSELEY, Bart.
- B. In fol. Naskh. No date, but an old Manuscript. The  
 Honourable East-India Company. No. 309.\*

---

\* For the use of the Manuscripts preserved in the library at the East-India House I am indebted to the kindness of the learned Librarian, Professor Wilson.

edidit E. Mitscherlich. Göttingæ, 1814. 8vo. Ed. 2. Berol. 1819. 8vo.

5. Mirchondi historia Ghuridarum, regiæ Persiæ Indiæque atque Carachitajorum imperatorum Tatarisæ. E libris manuscriptis persice et latine edidit et annotavit Dr. E. Mitscherlich. Francofurti ad Moenum, 1818. 8vo.

6. Mohammedi filii Chondschahi vulgo Mirchondi historia Ghasnavidarum Persice. E codicibus Berolinensibus aliisque nunc primum edidit, lectionibus varietate instruxit, latine vertit, annotationibus historicis illustravit Fridericus Wilken. Berolini, 1832. 4to.

7. Geschichte der Sultane aus dem Geschlechte Bujeh, persisch und deutsch von Friedr. Wilken. Berlin, 1835. 4to.

8. Mirchondi historia Seldschukidarum, persice e codicibus manuscriptis Parisino et Berolinensi nunc primum edidit, lectionis varietate instruxit, annotationibus criticis et philologicis illustravit Joannes Augustus Vullers. Gissæ, 1837. 8vo.

9. Vie de Djenghiz-Khan par Mirchond (texte persan) à l'usage des élèves de l'École royale et spéciale des langues orientales vivantes (publ. par M. A. Jaubert.) Paris, 1841. 8vo.

10. Histoire des sultans du Kharezmi, par Mirkhond. Texte persan, accompagné de notes, à l'usage des élèves de l'École spéciale des langues orientales, par M. Deffrémery. Paris, 1842. 8vo.

11. Histoire des Sultans Ghourides, extraite du Rouzet Essefa روضة الصفاء, de Mirkhond; traduite en Français, et accompagnée de notes historiques et philologiques, par M. C. Deffrémery. Paris, 1844. 8vo.

12. Histoire des Samanides, par Mirkhond. Texte persan, traduit et accompagné de notes critiques, historiques et géographiques, par M. Deffrémery. Paris, 1845. 8vo.

witnessed the pillage and devastation of her people and cities, caused by the personal dissensions of the rival potentates of the house of Seljúk. It could not, then, but be beneficial to the country when some of the finest provinces of Írán were wrested from the hands of the falling Seljúks by the nervous and intrepid Atábeks, however despotic their rule; and it is to be lamented that the short period of comparative prosperity and tranquillity which succeeded their accession to power was nipped in the bud by the irruption of the fierce Tátár horde, which swept like a pestilence over Asia, and marked its progress by rapine, desolation, and blood.

Various extracts from the *Rauzat al Safá* (in which work the history of each tribe or dynasty is distinct and complete in itself) have been edited by different Orientalists on the Continent. The following list comprises all such published portions of Mírkhónd's great work:—

1. *Historia priorum regum Persarum, post firmatum in regno Islamismum. Ex Mohammede Mirchond. Persicè et latinè, cum notis geographico literariis. Viennæ, 1782. 4to.*

2. *Mohammedi, filii Chavendschahi, vulgo Mirchondi historia Sammanidarum persice. E codice Bibliothecæ Göttingensis nunc primum edidit, interpretatione latina, annotationibus historicis et indicibus illustravit, Fr. Wilken. Göttingæ, 1808. 4to.*

3. *Notice de l'histoire universelle de Mirchond, intitulé le Jardin de la pureté, suivie de l'histoire de la dynastie des Ismaéliens de Perse, extraîte du même ouvrage, en persan et en français, par M. A. Jourdain. Paris, 1812. 4to.*

4. *Mirchondi historia Taheridarum, historicis notis hucusque incognitorum Persiæ principum persice et latine,*

the portions which have already been published in the original by Orientalists on the Continent.

It is true that the Atábeks appear but for a short space as actors on the stage of Eastern history; but these "tutors of princes" occupy a position neither insignificant nor unimportant in the course of events which occurred in Syria and Persia at the time they flourished. The great Saláh al Dín dates his power from the Atábek Núr al-Dín Mahmúd (famed as the overthrower of the Fátimite Khalífahs of Egypt), and the history of the Atábeks of Persia is intimately connected with the decline of the Seljúks, and the rise of the Mongol dynasty in that country, occupying a middle place between the two.

The names of Núr al Dín Mahmúd in Mósul; of Íldakuz in Ázarbáiján; of Sunkur Ben Modúd, Saad Ben Zangí, his son Abú Bakr, and the beautiful, generous, and unfortunate Khátún Turkán, in Fárs; and of Abú Táhír, Hazár Asp, and Yúsuf Sháh Bahádur in Loristán; are still remembered in their respective countries, where valour and liberality were ever pre-eminently admired: and though these qualities are not amongst the most requisite for an enlightened ruler in these days, still, in the turbulent times in which the Atábeks lived, fearlessness and generosity were more calculated to secure to their possessors the respect and love of their subjects, than would the encouragement and cultivation of the higher political virtues, and the more peaceful arts and occupations of civilized life. After the imprisonment of the celebrated Sultán Sanjar Seljúkí in A.H. 548, and his death in A.H. 552, the princes of the family of Seljúk, by warring amongst themselves, greatly accelerated the fall of that once all-powerful dynasty; and Persia, for nearly half a century,

سنة ٩٠٣ ذكر في ديباحته ان جمعا من اخوانه التمسوا تأليف كتاب منقح محتو علي معظم وقائع الانبياء والملوك والحلفاء ثم دخل صحبة الوزير مير عليشير و اشار اليه ايضا فباشر مشتملا علي مقدمه وسبعة اقسام وخاتمة علي ان كل قسم يستعد ان يكون كتابا مستقلا حال كونه ساكنا بخانقاه خلاصية التي انشأها الامير المذكور بهراة علي نهر الجبل المقدمة في علم التاريخ القسم الاول في اول المخلوقات وقصص الانبياء وملوك العجم واحوال الحكماء اليونانية في ذيل ذكر اسكندر والثاني في احوال سيد الانبياء صلعم وسيرة وخلفائه الراشدين والثالث في احوال الائمة الاثني عشر وفي احوال بني امية والعباسية والرابع في الملوك المعاصرين لبني العباس والخامس في ظهور جنكيزخان واحواله واولاده والسادس في ظهور تيمور واحواله واولاده والسابع في احوال سلطان بيقرا والخاتمة في حكايات متفرقة وحالات مخصوصة لموجودات الربع المسكون وعجائبها

The following history of the Atábeks forms a portion of the fourth volume of Mírkhónd's work, and occurs between the account of the Muzafferides and that of the Ghórides.

This chapter of the *Raúzat al Safá* has till now remained unedited; and I have undertaken the task, partly on account of its intrinsic value, and partly because it fills up a gap in

## PREFACE.

---

THE *روضۃ الصفاء في سيرة الانبياء والملوك والخلفاء*, from which I have selected the History of the Atábeks, is so well known to the Persian scholar as a classical work, that it would be needless in this place to dilate upon its importance.

The *Rauzat al Safá*, as its author, Muhammed Ben Kháwendsháh Ben Mahmúd (commonly called Mírkhónd) states in the preface, was composed at the request of his friends and of his patron Mír Alíshír of Herát, and is conspicuous in Persian literature for its purity of style and elegance of diction. Its conciseness is perhaps its sole fault; and the accuracy and impartiality of the historian leave us only to regret that he should not have confined himself to a shorter period of history, and have illustrated it more copiously. At the same time it must be confessed, that the wideness of range of which we are inclined to complain, together with the perspicacity and ability displayed in the arrangement throughout the work, renders it an almost universal manual of reference for the Student of Asiatic history.

Mírkhónd died in A.H. 903.

Hájíy Khalifah gives the following account of Mírkhónd's history:—

روضۃ الصفاء في سيرة الانبياء والملوك والخلفاء فارسي  
لميرخواند المؤرخ محمد بن خاوندشاه بن محمود المتوفي



TO HIS GRACE  
ALGERNON,  
DUKE OF NORTHUMBERLAND,  
D.C.L. F.R.S. F.S.A.

A VICE-PRESIDENT OF THE SOCIETY FOR THE PUBLICATION OF ORIENTAL TEXTS,

THIS LITTLE VOLUME,

BEING THE

FIRST PERSIAN PROSE WORK PUBLISHED BY THE SOCIETY,

IS DEDICATED,

WITH PROFOUND RESPECT AND UNAFFECTED ADMIRATION AND ESTEEM,

BY HIS MOST OBEDIENT AND FAITHFUL SERVANT,

WILLIAM H. MORLEY

LONDON :

—  
WILLIAM WATTS, CROWN COURT, TEMPLE BAR.

کفتار در قضایاء اتابکان وچکونکیء  
احوال ایشان

THE HISTORY  
OF  
THE ATÁBEKS  
OF SYRIA AND PERSIA,

BY  
MUHAMMED BEN KHÁWENDSHÁH BEN MAHMÚD,  
COMMONLY CALLED  
MÍRKHÓND.

NOW FIRST EDITED FROM THE COLLATION OF SIXTEEN MSS.

BY  
WILLIAM H. MORLEY, ESQUIRE,  
BARRISTER-AT-LAW,

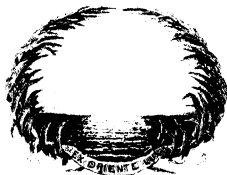
MEMBER OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY, AND OF THE ASIATIC SOCIETY OF PARIS.

TO WHICH IS ADDED,

A SERIES OF

FAC-SIMILES OF THE COINS STRUCK BY THE ATÁBEKS,  
ARRANGED AND DESCRIBED BY W. S. W. VAUX, ESQ., M.A.,

MEMBER OF THE ROYAL ASIATIC SOCIETY.



LONDON:  
PRINTED FOR THE SOCIETY FOR THE PUBLICATION  
OF ORIENTAL TEXTS.

SOLD BY  
JAMES MADDEN, & C<sup>o</sup>. 8, LEADENHALL STREET.

M DCCC XLVIII.

1868

Mr. Jules Mohl

with the Editor's sincere regards -

November 1849 -











